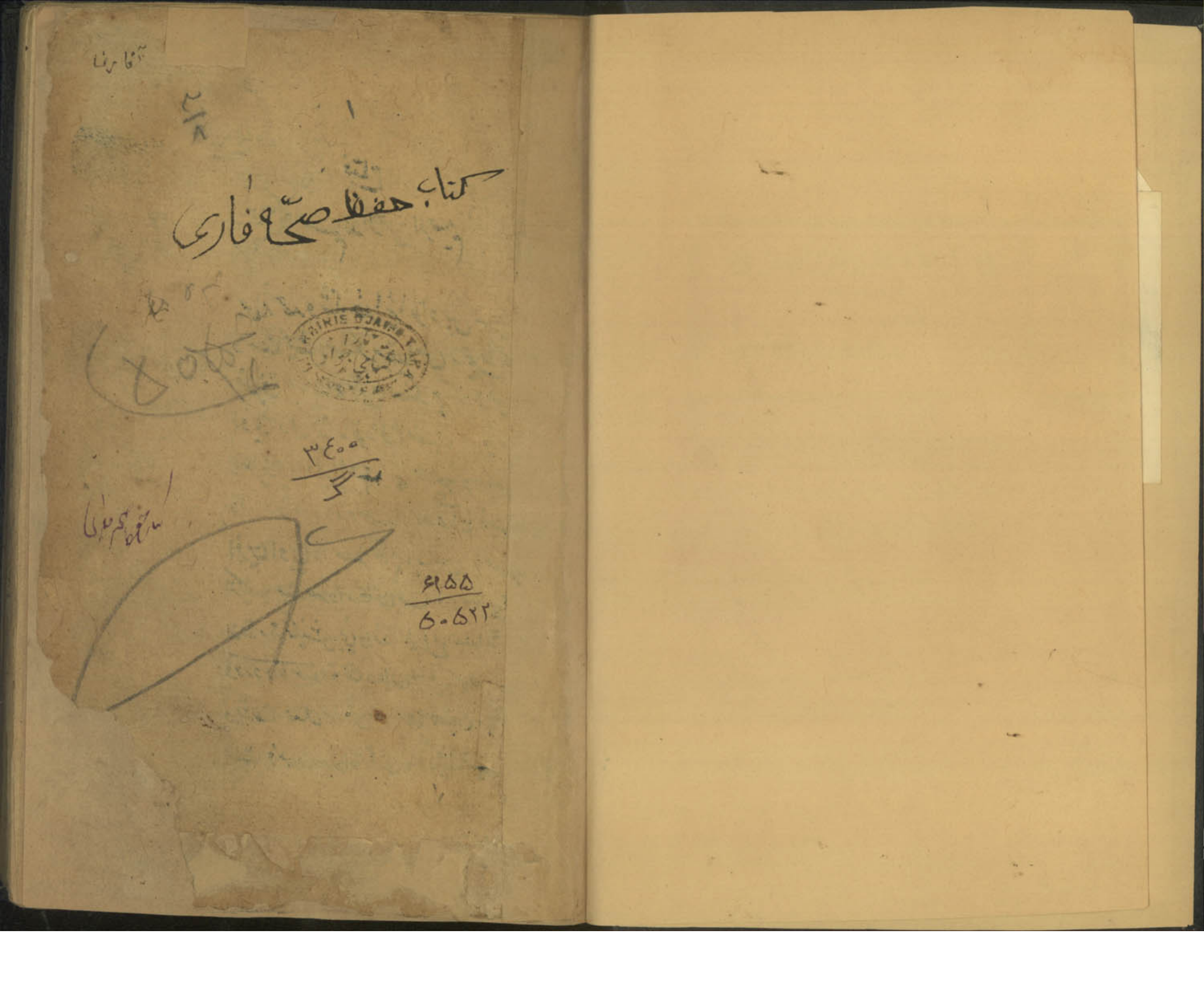
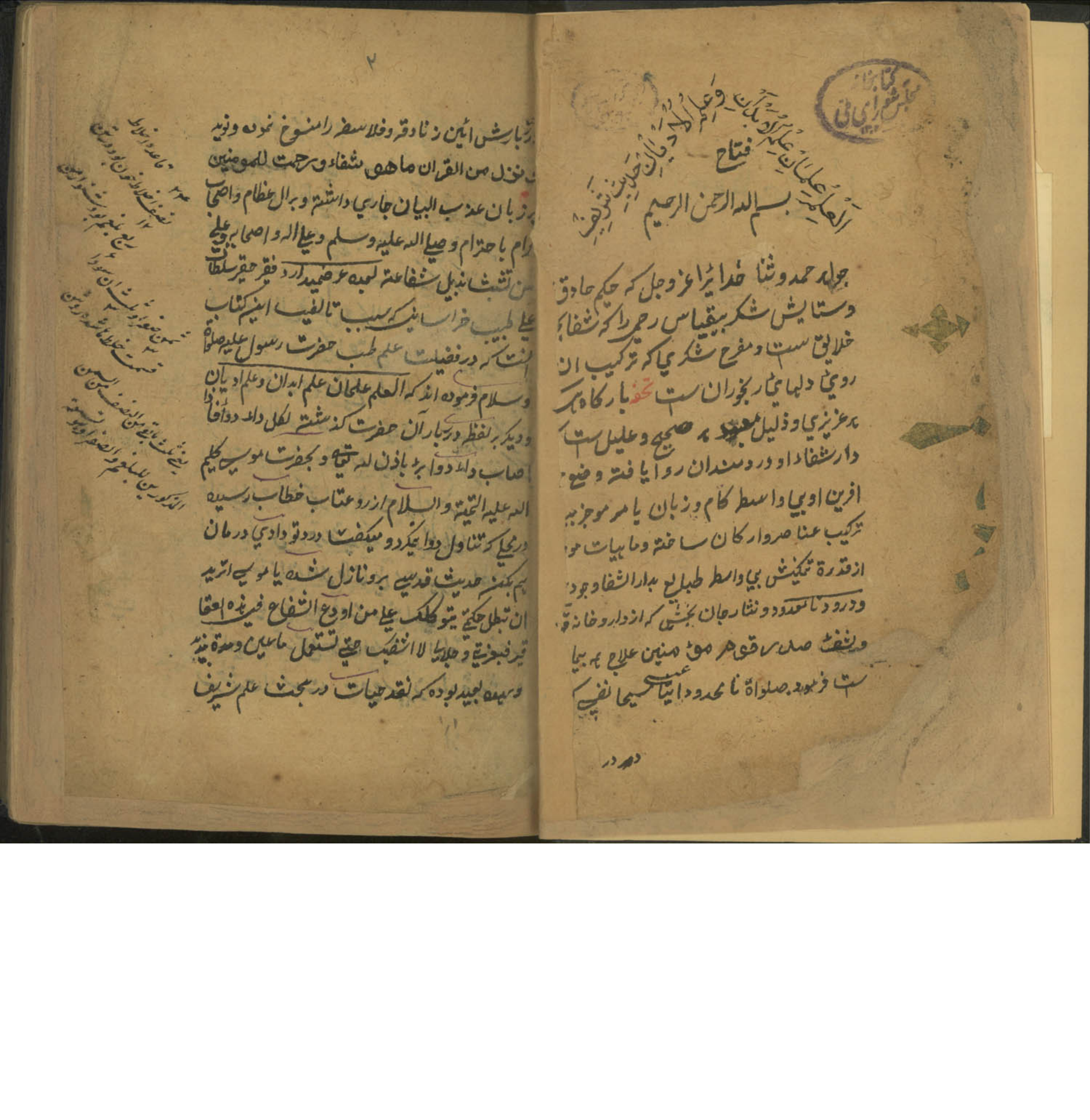


۶۲۲۹
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب طب فارسی
مؤلف سلطانعلی طبیب خراسانی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۴۰۰
شماره ثبت کتاب
۵۰۵۲۲
۱۹۶۹
۶۱۵۵



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب طب فارسی
مؤلف سلطانعلی طبیب خراسانی
موضوع
شماره قفسه ۳۴۰۰
شماره ثبت کتاب
۵۰۵۲۲





فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر حمد و ثنا خدای را عز و جل که حکیم حاذق
و ستایش شکر بیقیاس رحیمی را که شفابخش
خلایق است و مفرح شکر ها که ترکیب ان
روی دلهای رنجوران است تحفه بارگاه
عزیزی و ذلیل معید به صحیح و علیل است
دار شفا داو دردمندان روا یافته و منبع
افرین او بی واسطه کام و زبان یا امر موجز
ترکیب عناصر و ارکان ساخته و ماهیات
از قدرة تمکینش بی واسطه طبایع بدار الشفاء وجود
ورود نامعدود و نثار جان بخشی که از دارو خانه
و نفحات صدر را قوه مؤمنین علاج به بیان
ست فرموده صلواة نامحدود ابیات عیسی انفس

دهر در

ترا بارش ائین زنادقه و فلاسفه را منسوخ نموده و نوید
[illegible] نزل من القران ماهو شفاء و رحمة للمومنین
بر زبان عذب البیان جاری داشته و بر ال عظام و اصحاب
کرام با احترام و صلی الله علیه و سلم و علی اله و اصحابه و علی
من تشبث بذیل شفاعته لعبه عرضه میدارد فقیر حقیر سلطان
علی طبیب خراسانی که سبب تالیف این کتاب
انست که در فضیلت علم طب حضرت رسول علیه صلواة
و سلام فرموده اند که العلم علمان علم ابدان و علم ادیان
و دیگر به لفظ دربار آن حضرت گذشته لکل داء دواء فاذا
اصاب داء دواء برء باذن الله تعالی و بحضرت موسی کلیم
الله علیه التحیة والسلام از رو عتاب خطاب رسیده
در محلی که تناول دوا نکرده و میگفت درد تو دادی درمان
هم بکن حدیث قدسی برو نازل شده یا موسی اترید
ان تبطل حکمتی بتوکلک علی من اودع الشفاء فی هذه العقا
قیر فبعزتی و جلالی لا اشفیک حتی تستعمل ما [illegible]
[illegible] بعید بوده که نقد حیات در بحث علم شریف

طبب حرف مینموده ام درین مدة انجا از کتب معتبره وتجربه
نموده بزبان فارسی کتاب موشح بالقاب همایون انتساب
حضرت اعلا خاقانی سلیمان مکانی ظل سبحانی
صاحب قرانی مسیحی بدستور العلاج نوشته شده
از لطف اعزه چنین بشارت شد که اگر کتاب بر کلیات
طب واحوال نبض و بحران وغیره نیز چنین نوشته
شود که بکتاب دیگر احتیاج نماند بنا برین این کتاب
را تکمیل افزاید و بر صفایح ایام یادگاری بماند بنا بران
بموجب المامور معذور جزوی چند بر سبیل اتمام مقدم
ان کتاب باشد مرقوم گردانیده برسم تحفه نذر کتاب
خانه عالی حضرت کیوان رفعت بهرام صولت جم جاه
انجم سپاه ظل الله خورشید فلک جهانبانی خلاصه
ونقاوه خاندان اعلا خاقانی مهر سپهر سلطنت ؛
وکامکاری درج برج رفعت وبختیاری بیت
بشاهی که زمانه تابع دولت اوست ؛ افاق گرفته سر
بسر حشمت اوست ؛ بر اوج سپهر نور ماه خورشید ؛

از

از قبه چتر اسمان رفعت ست ؛ المنفرد بالجود والاحسان
المستغنی من المنان سلطان ابن خاقان ابن ابو الغازی سلطان
ابو سعید بهادر خان رفع الله تعالی احکامه واعز الملک بوجوده فایض
علی القریب والبعید کرده شد مقرر ست که بلندی علم
وعلمای هیچ بی ترتیب بادشاهان صاحب دانش وخردان
زبدهٔ افرینش میسر نمیشود وتوقیف تصنیف این مختصر بیمن
توجه ان حضرت میسر گردید زیرا که مدت بیست سال در ملازمت
انحضرت بانواع الطاف وعنایت سرفراز گشته بود بوجود لطف
از ابنای زمان ممتاز شد امیدوار ست که درجه قبول یابد و
متوقع ست از مخادم وغیره که اگر بر عیب مطلع شوند قلم عفو بران
کشند وبنظر عنایت نگاه کنند واین کتاب مشتمل ست بر یک مقدمه
ودو مقاله مقدمه در بیان حفظ صحت وبیان حد طب واحوال
تندرستی وبیماری واحوال نبض وغیره مشتمل بر شانزده باب
وهر باب بچند فصل مبین میشود مقاله اول در امراض مختصه بعضو
معین واین بیست وپنج باب ست هر بابی بچند فصل وهر فصل بچند

باب

١٢

نوع مذکور میگردد مقالهٔ دوم در امراض مختص بعضو تا آخر کتاب
بر هشت باب و هر باب بچند فصل و هر فصل بچند نوع بیان کرده
میشود مقدمه که در بیان حفظ صحت و حد طب و نبض
و بحران وغیره مذکور است بر شانزده فصل باب اول
در بیان حفظ صحت و آن شانزده فصل است فصل اول
در تدبیر هوا باید دانست که هیچ سبب بمردم نزدیکتر از هوا
نیست جهت آنکه قوام تن به سه قوة است طبیعی و حیوانی و نفسانی
و این قوة ها بکار خویش نتوانند کرد مگر بمددکاری روح و ماده
روح هوا است که مردم از او بنفس میکشند و اگرچه هوا گرم و تر است
اما این هوا که نزدیک ماست قیاس با مزاج روح و حرارت
غریزی سرد است و این که دم زدن ما با حرارت غریزی رسد
و با روح بیامیزد گرم شود چون هوا تازه بروح رسد راحت یابد
یابد و باید دانست که این هوا که نزدیک ماست هوای محض
خالص نیست بلکه بدودها و بخارها و غیر آن آمیخته است و از
هر یک از این ها اثر دارد و همچنین فصلهای سال از طبع خویش

بگردد

بگردد و طبع آن فصل دیگر گردد هرگاه که فصل سال از طبع خویش
بگردد موجب بیماری شود و بهترین هوا هوایی باشد که از بخار دریا
و دیگر آبها و بخار ها در مغزناره و بخار بیشه ها و گیاه ها و دود درختان
بد مثل جوز و انجیر و بالنگ وغیره که در وی کرنب و باقلا و سیر و پیاز
و جز آن باشد و بوی گلخن و آهک و عفونتها دور باشد و هوای
گرم تن را لاغر کند و روی را زرد و تشنگی آرد و دل را گرم سازد
و قوة هاضمه ضعیف کند و رطوبت ها را عفن پدید آید و مردم سرد
مزاج و بیماری سرد را سود دارد و مسام بگشاید و رطوبت
را تحلیل دهد و هوای سرد بیشتر اوقات مردم تندرستی را سود دارد
و ماده ها را غلیظ کند و زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود
هوای تر مردم را سود دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد این
بود و غلیظ آن است که ستارگان خرد در شب ها نه نماید و مردم زمین
در وی ناخوش آید و هوای نمناک زیانکارتر از هوای غلیظ بود و هوا
خزان گرانتر از هوای صحرا باشد هرگاه که هوا بد باشد و با تولد
کند و عفونت و با آن است که هوا بد باشد و بخارها بدید و بیامیزد
و بیماری و مرگ بسیار کرد چون و با پدید آید عود و عنبر و کندر و مصطکی

وصندل وسوده ولادن وقط وجوز و بادام تلخ سوخته
سوده دار و سرکه که در روا کوزه حل کرده باشند در خانه
و حوالی ان بپاشند یا سرکه تنها فصل دویم در تدبیر فصلهای
سال بهار مادها که در بدن جمع شود در زمستان پیش
از انکه بحرارت تابستان بحرکت اید باید و طریقه [illegible] باید نمود
یکی انکه طعام کمتر و لطیف تر خورند و هر بامداد پیش از طعام
ریاضت نفع دارد و از طعام گرم و شراب و گوشت بسیار
و طعام تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دویم انکه استفراغ کنند تا
ماده کمتر شود و الا تر استفراغ در موسم بهار خون گرفتن
بود و کسیکه قی تواند کرد قی نماید و مسهل قوی نباید
خورد مگر بضرورت بود و در فصل تابستان ریاضت
و طعام و شراب و جماع کمتر باید و در فصل تابستان
گوشت صید و قدید و جماع و انچه خشکی فزاید دور
باید بود و شبها با امتلاء معده نشاید بخواب رفت
و جایگاه خنک باید خفتن و در گرما تخم نوزد و سردی
بامداد خود را احتیاط نماید و در آب سرد غسل نکند

کرد

خزان

خواب

کرد و در آخر فصل خزان دارو خورند تا تن از اخلاط که از
میوه ها جمع نموده پاک گردد و قی کمتر باید نمود در فصل زمستان
غذا اقلیه خشک و نخود و کباب و مانند ان کنند مدار چینی
و غیر ان و هر که در زمستان بیمار شود زود تدبیر او باید کرد
باستفراغ از بهر انکه تا سبب قوی نباشد در بهار زمستان
بحرکت نیاید و در زمستان مسهل از قی اولی بود فصل سیوم در
تدبیر شهر و خانه و مسکن هر منزل که بلند بود هوای ان خنک
تر و دم زدن در هوای ان آسانتر و هر مسکنی که در نشیب
هوای ان گرم تر و گرفته تر و بخار آن بد تر دم زدن در و
ناخوش تر و هر منزلی که از یک جانب او کوه باشد و از
جانب دیگر او دریا هوای او تر باشد و باران ها بسیار بارد
و هر زمین که صلب و خشک باشد و کوه ان سنگ
مضرت ان کمتر بود و اگر بر عکس این بود پر زیانکار بود و اگر
مزاج ولایت گرم بود و در نشیب واقع شد عفونت
و بیماری بسیار بود اگر باین حالها جانب شمال بسته باشد

و دریا از جانب جنوب بود دران شهر وبا و بیماری بسیار
واقع گردد و منزل که شوره زار و معدن گوگرد و نفط و مانند آن
بود هوای آن از اعتدال دور بود و مسکن دریا تر و منزل
بیابان خشک و مسکن جبال هوای آن درشت و مردم او قوی
و دراز عمر و درشت سخن باشند و منزلی که زمین و گل پاکیزه
و کوه و دریا از وی دور بود هوای آن معتدل و نیک باشد و نبات
مسکن که بر کناره دریا بود هوای آن نیک باشد جهت آنکه دریا عفونت
نپذیرد و اگر بنای شهر بد و واقع شده و کسی خواهد که خانه مسکن
خویش زیبا و نیک کند خانه بلند کند و گذر شمال و روی او در ی
با فتاب و شمال کند و چنان سازد که از دریچه شعاع افتاب
در خانه افتد و سقف خانه بلند سازد فصل چهارم در تدبیر جامه
پوشیدن جامه گرم آنست که از پشمینه و پوستین حمل سمور روباه و جلد
وقاقم و سنجاب بود و پوست بره در وی گرمی اینها نیست
و جامه سرد مثل کتان و جامه که از ابریشم باشند و جامه بینابین
میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرم تر است و از

خشک

خشک تر از بهر آنکه املس است و پرزه ندارد چنانکه پنبه دارد و جامه
نرم تن را گرم کند و در زمستان پوشیدن او مناسب بود
و جامه درشت تن را لاغر و پوست درشت کند فصل پنجم در
تدبیر غذا باید دانست که غذا اینک آن هست که در وی هیچ
معنی داروی نباشد چون تره میوه و هر چه ازین نوع بوده باشد
که در وی آمیخته دارو است از غذا دوائی گویند و بر سبیل
علاج خورند جهت آنکه حار و یابس بود زود صفرا گردد و خون
را بسوزد و آنچه لطیف بود و آنکه غلیظ بود تری و بلغم افزاید
و غذا اینک نان گندم پاکیزه آفت نارسیده و گوشت گوسفند
و مرغ و امثال اینها که پخته باشد مردم تندرست را سود دارد
و از میوه ها که غذا اینکست انگور و انجیر رسیده و خربوزه فایده کلی دارد
و صفای مزاج بعد از و سکنجبین و آب غوره و شربت لیمون
و مثل آن میل نمایند هر گاه از غذا اینک در بدن فضله پدید آید
زود استفراغ باید کرد بطریقی که راست بوده هر گاه از غذا اندرو
دوی چیزی خورده شود مثل کدو و سبزی و مانند آن تقدر

سیر و کندنا و پودینه از عقب آن باید خورد و اگر طعام غلیظ
مثل هریسه و پاچه و نان فطیره خورده شود جزئی بمثل الکام
و سرکه و پیاز و خردل و شربت سکنجبین خورند و طعام خوردن
همیشه از روی رغبت میل نمایند و چون اشتها پدید آید و شهوة
راستی بود در طعام خوردن تاخیر نباید کرد و چیزی میل باقی
باشد که دست از طعام باز دارد و اگر در معده گران شود
بعد از خواب گوارش عود و غیره موافق بود و در خوردنها
ترتیب نگاه باید داشت هرچه لطیف و نازکتر اول آنرا باید
خورد و بعد از ریاضت و برنج و شیر و ماهی تازه و مانند نباید خورد
که در معده سم شده تباه گردد و از غذا آید خلط تولد کند و موجب
بیماری گردد و طعام مختلف خوردن در یک مجلس بسیار
بد باشد و بهترین طعام خوردن آنست که در دو روز سه بار
خورند یک نوبت در صباح و یک نوبت آخر روز دیگر
روز پیشین و خداوند معده گرم را مناسب آنست که بامداد
چند لقمه نان بشربت لیمون و آب غوره و مثل آن

بخورد

بخورد تا صفرا ساکن شود و هرگاه معلوم شد که طعام فاسد
گشت زود معده را از وی پاک باید کرد و چون بعد از طعام
بخواب مشغول خواهد نمود در زمان باید خفت تا قوة جاذبه
طعام را جذب کند و پاره ره باهستگی باید رفت تا طعام
از فم معده بقعر رود پس بخسپید و هرگاه کم کند ریاضت
قوة هضم ضعیف گردد و بمردم لطیف طعام و کمتر باید خورد و صفرا
مزاج را غذا و سرد و تر باید خوردن چون قلیه و کدو و آش غوره
و خداوند سودائی باید که شوربای گوشت فربه از مرغ
و گوسفند و کبک و دراج و دارچینی و زیره و صعتر و بلغمی مزاج
قلیه خشک اگر بروغن زیت یا روغن جوز بریان کرده ایشان بود
و غذا از گوشت مرغ و دراج و تیهو و مانند آن تندرستی
نگاه دارند و غذا غلیظ قوة بیشتر دهد و الوان بسیار در یک نوبت
نباید خورد از بهر آنکه معده متحیر و عاجز آید و در هضم نیک نیاید و هر یک
نوع اختیار باید کرد و غذا خشک چون ارزن و گاورس و نخود و عدس
شهوة طعام ببرد و لون بشره تباه کند غذا چرب معده را ضعیف

وشهوة طعام زایل کند وگرانی آرد وغذا اسرد سستی وگرانی
کند ترشیها اعراض پیری پدید اید وغذا شور و تیز خشم
را زیان دارد و بسیار غذا است در یک روز و یکنوبت هم
نباید خورد چون دوغ و خوره و برنج و سرکه و کبوتر بچه و سیر
و پیاز و قیمه و شیر و جوزات و ماهی تازه و انگور در یک
مجلس نباید خورد که بیم بود که بهق و برص آرد و بر میوه ها
تر آب نباید خورد که بهق آرد و پیاز و بسیار کلف آرد
و سر شستن نیز در یک روز نقرس آرد و بعد از فصد و حجامت
چیزی شور خوردن که بهق آرد و سرکه و شیر در جام مس و روی
نباید داشت و ماهی تازه و شیر و تخم مرغ و بیز خورند با باقلا و جوا
یکجا نخورند **فصل ششم** در دانستن تدبیر آبها معلوم
است که آب سرد و تر است و بسبب نزدیک آتش یا بسبب گرمی
هوا گرد و بی آنکه چیزی بدو امیزند و همچنین بسبب سردی هوا
طبع او بگردد و سردی او زیاده گردد و بدتر آب خشک نیز بود و خاک
آب تری و سردی دارد و آب باران لطیف است و تری او از
ازان بهتر بود

ورزود متعفن شود و برف که از زمین پاک گیرند و یخ که از
آب نیک گرفته شود فرق نیست که در آب افکنند یا آن بیرون
بدان سرد بسازند بهر تقدیر آب سرد عصب را زیان دارد
و مفاصل و نقرس و رعشه و فالج و استسقا و درد معده
و مثانه را زیان دارد و آب شور دریا مردم را لاغر سازد و آب
تلخ خارش و اسهال آرد و از آب تیز سنگ گرده و مثانه تولد
کند آب گرم طعام بر سر معده بدارد و تشنگی تسکین نگردد و خداوند
نزله و قولنج و مالیخولیا و درد چشم را نقصان دارد و آب سرد
باعتدال معده گرم و دل را بجای هوای خنک بود و بخار از دماغ
باز دارد و آب چاه کاریز قیاس با آب جوی بد باشد و جوی چاه هم
نباید آمیخت و آب بستان خاصه که در میان درختان و نیستان
بد باشد سپرز را بزرگ کند و احشا را زیان دارد و استسقا
اداکند و آب بد را بصلاح توان آورد و تدبیر نیکو آنست
آنکه آب را با خاک پاکیزه بیامیزند خاصه خاک شهر خویش
بجنبانند و بنشانند و پخته سازند بهتر بود و همچنین گلاب
بجوشانند نیک بود و آب غلیظ گفته اند با شراب خورند

الآس
وآب شور با سرکه و کر چیزی قابض چون خرنوب و حب
در وی افکنند یکشبانروز مضرت باز دارد و تریاق ناحواشی ایها
مخالف پیاز ست و در حدیث که نیز واقع ست من اکل حجر
رجال الارض لا یضره ماءها یعنی چندمی یعنی هر دیک
امراض ست لیکن در ینجا پیاز ست چنانچه جوبری یا نموج
نموده پیاز ست صاحبه که سیر بروده بود و باب السادس
هیچ چیز نباید خورد و چیزهای خشک خورند و اگر آب اندکی بود
و هوا گرم بود اب بازکم بیامیزند تشنگی مانع آرد و اگر پیشتره خرقه لسرکه
بیامیزند نان در وی زنند به اب کمتر حاجت آید و بر سر طعام
اب بسیار نباید خورد و اگر صبر نتوان کرد نباید چشید آب سرد را
و صبر بر تشنگی مرطوب و مبرود را سود دارد و محرور را زیان دارد
و اب ناشتا از پس ریاضت و حمام زیان دارد و اگر کسی
صبر نتواند کرد با شراب ممزوج کند زیانکمتر کند و در شتا گرم
کرده باید و در تابستان سرد و آب خوردن انب که در خواب
خیزد زیان دارد محرور و محرور مزاج را زیان دارد و پس از طعام آب
زیان دارد و اگر چاره نباشد اب زیادی در دهان دارند

ولید

و بعد ازان فرو برد و اگر تشنگی غلبه نماید صبر باید نمود و بخواب باید رفت
تا ماده تحلیل یابد و اگر در تشنگی دروغی آب خورده شود
تشنگی زیاد کند و آب با پایان تر و تخم او تشنگی را بر
طرف سازد
فصل هفتم در تدبیر شراب در دین
اسلام حرامست و در ملتهای دیگر مباح و طبیبان در کتب
سود و زیان آورده ست و بعضی مردم از اهل السلام منفعت
ان طلب میکنند ازینجا که طریقه طبیب بود شرط انست که منفعت
و مضرت ان بیان کرده میشود شراب انست که مزاج و حرارت
ان مناسب حرارت غریزی ست و حرارت غریزی بیفزاید
و طعام نیک بگوارد و خلطهای بلبدار و بعضی باسهال و عرق
وقی دفع کند و هر کس که شراب خوردن عادت دارد چون
ترک نماید هضم او ناقص و حرارت غریزی و قوة ماندامها
ضعیف شود خلطها در تن بماند و بیماریها تولد کنند چون باعتدال
خورند رنگ روی برافروزد و قوة دیع و اندامها به قولنج و ثقه
باید و غذا بهم تن برساند و ناقه را سود دارد و خواب
آورد و مضرت زهرهای سرد مثل افیون و غیره باز دارد و کژدم گزیده

فصد

بکند

شراب گرم کرده آرام دهد و این منفعت آن وقت باشد که اگر
و باندازه خورند و اگر بسیار خورند و اندازه نگاه ندارند منفعت
ندهد و تمام مضرت شود و حرارت غریزی را ضعیف کند
و قوه هاضمه و جاذبه عاجز کند هر گاه افراط کند بیم باشد که
بمفاجات یا در خواب مستی هلاک شود موجب سکته و صرع
و سرسام و خناق و تبهای محرقه و هذیان و استسقا و نقرس باشد و انواع
علتها کردد و شراب رقیق و سفید گرم مزاج را موافق باشد
و شراب زرد یا قوی تر باشد رطوبت را نشاید و شراب سیاه
غذا بیش دهد و حرارت آن از شراب زرد کمتر باشد و شراب
ریحانی لطیف خوشبو و خوش طعام خفقان و غشی را نافع باشد
و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و شراب شیرین
تن را فربه کند و سده تولد کند و جگر و سپرز را زیان دارد و شراب
تلخ زود هضم شود و سده بکشاید و شراب رقیق زود مستی کند
و شراب غلیظ بر خلاف آن باشد و از شراب خام مستی و هشیاری
زود تر باشد شراب جوشانیده انچه تلخ باشد هوشیاری از وی
دیر رود و خمار او قوی بود و انچه شیرین باشد رنگ فتانی اوردو باشد

کہ

نضج کنند

که باستسقا کشد و شراب مویز را حرارت و رطوبت کمتر بود و
وانچه از بیخ و کاه درس و غیره زنند منفعت شراب ندهد دماغ
ممتلی کند و شراب کشنیز حکم دارو دارد و انار رسیده جگر را زیان دارد و
اسهال کبدی آرد و محروری مزاج چهار اغذا با شراب باید خورند مثل
آش غوره و سماق و مانند آن نقل کنند انار و لیمون و نارنج و انار
که شراب درد سر دارد و در میانه هر دو سه قدح اندک سرد باید خورد
و نا وقت شراب از دماغ باز دارد و اگر معده ضعیف و گرم
بود نقل حب الآس و به بریان شاید و اگر معده سرد بود
نقل قرنفل و سعد و کوزرش کمونی و اگر غثیان بوقی آورد نقل زیره
و نمک که بر سفال برشته شود و شراب ناشتا دماغ و عصبها
زیان دارد و تشنج آرد و خرد را زایل کند و شراب متواتر و مستی
دایم جگر و دماغ و عصب را تباه کند و بیم سکته و مرگ مفاجات بود و
شراب کودک نارسیده را زیان دارد و اگر سر گران بیاید زنند
و دفع تشنج خورند و کافور و صندل و بوی کنند و سرکه و روغن
گل بر سر نهند زود از مستی هوشیار شود و کسی را که خواهند که
زود مست شود تا جرعه را علاج کنند بنگ را انبج و بوت

کاهی

بیروج به آب بپزند تا آب سرخ شود از آب با شراب بیامیزند
و اشتر و عود خام در شراب آغشته کنند و صاف نموده دهند زود
مست گردد **فصل هشتم** در تدبیر خواب و بیداری آنچه
وقتی از برای خواب آمان باشند که طعام از فم معده گذشته باشد
خالی خفتن تن را لاغر کند و خواب روز بیماری آرد مثل نزله
خاصه در زمستان و سقوط شهوت آرد و زیانکارترین چیزها
مزاج سرد را خواب بسیار بود کسی که عادت روز دارد بتدریج
از آن باز گردد و خواب روز بجای خواب نباشد و روی
زرد کند و وقت خفتن اول بر پهلوی راست یکزمان
تکیه کند پس از آن بر پهلوی چپ راحت نماید و شکم را
مثل سمور گرم دارد و اگر بر شکم خسپد غذا نیک هضم شود
و بر پشت تکیه نمودن زیان دارد بسبب اکثر منفذها که از دماغ
میاید بسته شود و اگر در دماغ بخار کابوس و صرع و سکته
تولد کند و بیخوابی شب مغز سر را کم کند و قوة ضعیف کند
و خواب بامداد زیان دارد بجهت اکثر غذا شب هضم شده
و معده خالی باشد و او از خوش و معتدل و از آب

و در

و درختان و مالیدن بسیار و شراب خواب آورد و اگر خواب
نیاید زحمت یابد بگذارند که تکیه کنند و چشم را ببوسند
و اطراف او بر بندند و پیش او حکایت کتاب و تاریخ و فسانه
خوانند آن مقدار که ملول شود پس یکبار از پیش برخیزند و در
حال بخسپند و روشنائی و شمع بکشند **فصل نهم** در تدبیر حرکت
و سکون بباید دانست که بسبب حرکت اندامها مردم گرم شود
و حرارت غریزی بر افزوده و مدد یابد و آن حرکت را ریاضت
گویند و در تدبیر تندرستی کلی و اصلی بزرگ بود و فضله که از غذا
در مانده بتحلیل خرج میشود و بهترین زمانی جهت ریاضت
آن وقت بود که تمام روز هضم یافته باشد و طبع او حاجت
کرده نخست بریاضت مشغول خواهد نمود و اندامها را نرم
بمالند و بتدریج محکم بمالند و پس بریاضت مشغول شوند
و این مالیدن را استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ
شوند باز بمالند و در میان مالیدن دوم چند بار اندامها
بکشانند بباز و نفس نگاه دارد و آن مقدار که بتوانند تا اگر

فضله مانده باشد دفع شود و طبیب این مالیدن را استرداد
گویند و ریاضت بکند که رنگ روی افروخته شود و چون
عرق آمدن گرفت از ریاضت المقدار باز ایستد و در حالت گرسنگی
زیان دارد و انواع مانندگی چهار است قروحی و تمددی و ورمی
و قشفی قروحی چنان باشد که اگر دست بروی یا حرکتی
کند الم یابد چنانکه از قروح و سبب آن فضله است رقیق
که از آن سر و پا و درد پشت و تب لرزه تولد کند علاج مالیدن
روغن بابونه و شبت وغیره و حمام و آبزن و غذاء لطیف و مانندگی
تمددی آنست که در اندامهای امتلاء و تمدد و کشیدن و حرارت
همی باشد و رگها و پیها و سبب فضله باشد یا بادی در عضله
علاج حمام و آبزن و روغنها و غذاء لطیف و و مانندگی ورمی آنست که
رگها ممتلی بود و چون دست بر و نهد المی یابد علاج آن
اگر ورم بود و امتلائی استفراغ و اگر حرارت بود تبریدها
حک و الم ارا اگر حاجت بود روغن مالیدن و آبزن تسکین
دهند و قشفی آنست که در اندامها خشکی یابد و سبب آن عرق

بسیار

بسیار و در هوای گرم و رسفر رنجی رسیده باشد و کم خورده و روزه
علاج حمام و آبزن و روغنها مالیدن مثل بادام و غیر اینها
فصل دهم در تدبیر داروی مسهل وغیره مردم تندرست
مرطوب و بالغ در بدن
دکو دکت و پیر و خشک اندام و لاغر و کسی که گوشت عضلهایش اندک
او اندک بود و آنکه بجای حرف سین تا گوید این چندگروه را
مسهل مناسب نبود خاصه در هوای گرم فصد و حجامت
نکنند مگر که ضرورت کلی باشد که حایز از زمان داشته اند
و مباشره در هوای گرم زیان دارد و کسی را که ناهی کلی و غمی بزرگ
یا شادی باشد دارو دادن و وقت احتیاز ضعیف
زود و کسی را که دارو خوردن عادت ندارد و طبیب او را
دارو ندهد و اگر چاره نباشد داروی مناسب خلطی کم
دفع باید نمود دهند و چندروز پیش از داروی جلاب منضج
دهند تا کمتر رنج دارو کشاده و خلط نضج شود و داروی مسهل
باید که بسیار رقیق بود تا تعبه از اغذیان ... زد

[illegible]

واکر داروی قوی بود پیش ازان کر در کار آید و بخواب رود
کار قوی کرد اکر بخسبند و دارو ضعیف بود فعل او کمتر
شود و کار خویش نکند و کر آب کرم بعد از دارو
قوة او را ضعیف کند و بعد از حب قوة او را قوی کند
و در معده حل شده کار کند و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب
نباید خورد و اکر معده کرم بود پیش از داروی جلاب چند لقمه
بشربت خورد و اکر بفصد و اسهال حاجت اید اکر اخلاط
کرم بود فصد کند و اکر اخلاط بلغمی بود مسهل خورد و دارو اکر کار
و بی ارام کرد و تمدد در اندام پدید اید شافه یا حقنه یا کلاب
خورد و آبی و سیب دفع شود و دارو کرمی آرد بعد از خوردن
دارو نخابند و لوی نخابند و اکر اجابت نکشد چنانکه تن از ما
پاک نشود دیکر بار دارو نخورد چند بار حمام در اید تا عرق کند
و تا ماده میل بحلیل نمایند و بعد از دارو از اعراض نفسانی
و جماع و شادی مفرط خویش را نکاه دارد و چون از

دارو

دارو فارغ شود بلغمی را تخم ریحان و صفرای معتدل مزاج را
اسبغول بجهار عرق و قند و اکر دارو کار بسیار کند شیر تازه
دهند تا تیزی و قوة دارو باز دارد و اکر سحج و پیچش شود
اسبغول بروغن کل و کل ارمنی و صمغ عربی ازرده با شربت
و حب الآس و تریاق فاروق اسهال باز دارد و کرا
به بود و عطر آرند و طوکه اهل تنعم و کسانیکه دارو دشوار توانند خورد
تدبیر لطیف باید کرد و از ادویه و حب و شربت و جلاب
مناسب استفراغ بلغم و صفرا و سودا الحب قوة باید نمود
و این مطبوخ خداوند نزله را سود دهد بنفشه خشک پنج درم
سبوس تراشیده درم در یک کاسه آب بپزند تا نیمه ان بماند
صاف سازند و بیست درم شیرخشت در وی حل کرده یک شربت
بود فصل یازدهم در تدبیری که در سینه علت باشد
و سینه تنک و از کوشت برهنه و کردن دراز و چنبره بیرون
امده و دماغ و اعضا ضعیف باشد تنقیه نباید کرد و کسیکه
بسیار فربه بود دارو مسهل او نیکو ازنکی و منفعت

معده را پاک کند و میل طعام بدهد و یرقان و رعشه و فالج
و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و کسی که او را دیوی
مسهل خشیان و قی آرد پیش از دارو سه روز قی نماید چون
چون دارو خورند قی و غثیان نباشد و مضرت قی آنست که
معده را زبون کند و اخلاط رو بدو آرد و دندان و چشم را زیان دارد
و اگر قی بوقت و اندازه کنند گرانی سر و گوش و تیرگی چشم
زایل کند و در روز قی طعامهای مختلف خورند و انقدار
صبر کنند که بهم آمیخته شود و بعد از آن قی کنند و اگر قی دشوار
آید شراب و روغن سه روز میل نماید و بحمام رود و روغن در تمام
بدن بمالند و غذا شوربا چرب و در حمام قی نماید و گرم و هوا
سرد بود و خانه گرم سازند و در وقت قی کردن رخساره
بر لت چشم بندد و چون فارغ شود چشم و رو با آب سرد
بشویند و دهان با آب گرم غرغره بسکنجبین و الکامه و جوش
نماید قی کند تا بستانست و بلغمی مزاج را قی پیش از طعام
و بعد از ریاضت باید و گرم مزاج را بعد از طعام و شراب

قي

قي باید کرد و پس از قی غرغره یکمثقال عود و مصطکی با گل
قند سوده با سیب میل نمایند تا ماده در معده دارو باز
دارد و قی فضله معده بجانب روده دفع کند و اگر بجای
مصطکی گلقند یا اطریفل خورند شاید و اگر از دارو قی سوز
ش در معده شود شوربا مرغ فربه ازاله کند و اگر فواق آید
جرعه آب گرم و عطر سود دارد و اگر در سینه و پهلو دردی ظاهر شود
بابونه و گل بادام بمالند و داروی قی آنچه خوب است تخم ترب
دو مثقال تخم شبت دو درم بوره دو درم با سکنجبین آمیخته نمایند
و پیش از طعام میل نمایند و یک کاسه آب گرم بعد از آن بخورند
و داروی دیگر ترب پاره ساخته بر یکمقدار درمی و بر طرف
اندک نمک پاشند و یک شب بگذارند و مقدار سکنجبین عطر بدان
آمیخته نمایند و صبح روز پیش از طعام تدبیر قی کنند تخم پیاز نرگس
در میان طعام یا علیحده بخورند قی آرند فصل دوازدهم در تدبیر فصد
و حجامت فصد استفراغ کلی بود جهت آنکه حرکت بهم اخلاط

خون است هر گاه فصد شود از همه خلطی جزوی کم شود بدین سبب
استفراغ کلی گویند پس فضیلت فصد آنست که هر وقت که
یک نوع رنگ و قوام خون باید دید و آن مقدار که مصلحت
باشد میتوان گرفت و داروی اسهال و قی و گر استفراغ
یا تغیر کنند مقدار که آن محتمل بود معلوم نیست که جگر گرم است
و تولد خون در وی و معدن قوه طبیعی است و همه تن را از آن بهره است
و بهره ور ده شود هر گاه خون بیشتر گیرند ضعف و غشی تولد کند
دیگر آنکه رگها بزرگ از جگر بدل پیوسته که خون بدل میرساند
و آن خون در دل موجب قوه حیوانی گردد و در همه شریانها
بهمه تن رسد هر وقت که خون از شریانها بیرون رود قوه حیوانی
باطل گردد و بمیرد و منافع خون آنست که دوست از نفیس تر ماده
دارد و مردم بیشتر خون گرفتن روا نداشته اند و این رای
خطاست جمله آنکه هر گاه خون فاسد شود و بدن جمع شود
سبب بیماری گردد حکمای متقدمین عذری گفته اند که نفع لطیف

واند

واندک مزاج خون باعتدال باز آید اگرچه بدین تدبیر صواب است
مدتی باید تا خون باعتدال باز آید و شاید مهلت نباشد
پس ضرورتست مقداری از خون باید گرفت و اعتماد بر قوه
و حال دل باید گرفت و طبیب در حال فصد دست بر نبض دارد
تا اگر ضعیف و لرز ظاهر گردد بباید بست و قی کردن پیش از
فصد غشی باز دارد خاصه کسی که در معده صفرا تولد کرده باشد
و فم معده ضعیف بود و در حال خون آمدن غشی کمتر واقع شود
پس از بستن رگ بود و پیش از فصد زمانی اندک آب انار و آب غوره
یا شربت سیب ترش دهند غشی باز دارد و سرد مزاج را بود
یا میبه جلاب دهند که در وی داروی گرم باشد و مشک بوی کنند و دواء المسک
یک مثقال یا با آب انار دهند کسی که روز نوبت تب باشد رگ نزنند و در حمیات
لبتوم اگر امتلا نبود فصد نمایند و میان درد کر غایت صعوبت باشد
در دران کس دهد بعد از فصد نماید و در روز فصد و بعد از آن
تا دو روز طعام لطیف و کمتر خورند و جز که صفرا است خاصه صفرا

مزاج را میلی ناید و بعد از جماع و اسهال و قی و بیخوابی و تردد بسیار
حمام کشاده شود رگ نباید زد و اگر ضرورة شود بعد از سه روز
فصد نمایند و هیچ چیز خوشبو در سر رگ نکنند و اندکی خاک کنند و مجوز
مزاج را پیش از فصد ریاضت معتدل فائده دارد و حرارت را افزاید
و رطوبتها بگدازد

فصل سیزدهم

اما رگهائی که از آن کشایند قیفال
اکحل و باسلیق حبل الذراع اسیلم باسلیق ابطی صافن
مابض عرق النسا هر یکی را منفعتی گفته اند فصد قیفال درد
سر و چشم و بینی و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد
و اکحل همه تن را سود دارد و باسلیق علت جگر و سپرز و ذات الجنب
و برسام و درد سرین و زانو و ساق و قدم و اسیلم دنبال
باسلیق است از دست راست درد جگر را فائده دارد از دست چپ سپرز را
و گرو خارش را فائده دارد و حبل الذراع در بعضی دستها نازک باسلیق
بود و در بعضی با اکحل آمیخته باشد فصد صافن حیض بگشاید
و گرو خارش گران و خایه و قضیب را بود نفع دهد و مابض

گفته

گفته اند که دنبال که باسلیق است و شاخهای آن یک رگ شده و فصد
او درد پشت و احتباس را سود دارد و فصد عرق النسا [illegible] کنند

اما قیفال را به پهنای یا ریب در ربوده باید زد و تا بهش عصب
و غشا نرسد و اکحل چون زیر او عصب هست و از درازا باید زد و باسلیق
در زیر او دو شریان است نیکو باید زد و در او نیست که بعد از آن زنند باید که

و باسلیق الابطی هیچ را باید مالید و با بهام باید گرفت پس از آن
باید گشود و فصد اسیلم دست [illegible] باید کرد و در او ریب زنند و
در ابکرم گذارند تا خون انعقدار که باید برود و رگ صافن از بالا
شتالنگ باید کرد و از اصل رگ دور که اوست از دو جانب
و اصل را باید زد و مابض را در زیر زانو از جانب انسی

ساق و ران هر دو جانب بباید بست تا رگ پیدا آید و رگ الف
از میان شتالنگ بجد و خشتی در زیر پای او نهند و فصد میان خم
و بنصر رگ تحتی نیز نمایند اگر یافت از خطا ایمن باشد و اگر نیابد
از پس شتالنگ از جانب وحشی بدراز باید زد و سر نیشتر بعصب
و غشا نباید رسانید مبادا که کز شود و اگر رگی باریک زنند خون در
زیر پوست جمع شود جایگاه رگ کبود و سیاه شود نشان
آن بود که خون باقی بود از دست دیگر فصد کنند و اگر از شریان خون میرفته
باشد این ادویه بر زنند خون سیاوشان انزروت نبات [illegible]
قلقطار اقاقیا گلنار صبر کندر از هر یک درمی [illegible]
بسته درم بکوبند بسفیده تخم مرغ و خانه عنکبوت بر جراحت [illegible]

او

او نهند و بر بندند و چند روز نگشایند و بعد از آن مرفق بکشاید
و خون شریان رقیق بود اما حجامت کودکان و پیران
را بجای فصد بود هر عضوی که حجامت کنند گران عضو
پاک کنند و تا ضرورت نشود حجامت نشاید کرد و کسی که
شصت ساله بود حجامت نکنند از بهر آنکه خشکی بر پوست
غالب گردد و در چهاردهم و پانزدهم ماه ممتلی بود اخلاط در بدن
حرکت کرده میل بجانب پوست کند و فصد نباید نمود و چون
نقصان پذیرد و آن بفدهم بود رگ زدن شاید و هرگاه نور ماه
نقصان گیرد فصد حجامت فایده عظیم دارد

فصل چهاردهم در بول

استفراغهای دیگر و آن هفت نوع بود ادرار بول و عرق
و مخاط و [illegible] لعاب دهان و جماع و استفراغ [illegible]
بحقیقت ادرار بول معلوم باد که هر طعام که خورده شود از این
هضم اول در معده و هضم دوم در جگر و هضم سیوم در اندامها
و از هر هضمی چیزی که قوه [illegible] تمام نکرده باشد بماند و به فضله
بطریق دفع شود و فضله اول بقیه [illegible] و تدبیر آن یاد کرده شد
و دفع فضله دوم بادرار بول باشد منفعت ادرار بول [illegible]

دندها و پشت و استسقا و بیشتر بیماریها که از تری بود زایل
کنند و تدبیر عرق بباید دانست که عرق فضله هضم سیوم
است طریق دفع ان کذرها باریک که از مسام گویند و بعضی فضله
بخار است و از بهر تن دفع ان شود از استخوان دید و بعضی
و سنخ که بر پوست بماند و بعضی عرق که از پوست بیرون
اید و هر وقت بیمار عرق کند راحت یابد و هوا گرم و حمام عرق
آرد و عرق بسیار که رطوبت اصلی کم نماید موجب دق و ذبول
بود و تدبیر مخاطه انست که رطوبت غلیظ است که از سر درینی
فرود اید مجاری های دماغ را پاک کنند مثل سکنج و حرطو و ...
ان و عطس و غرغره بخار سرکه و شراب که سکنجا گرم ریزند
و بخار طبیخ بابونه و بودینه کوهی و حربق سفید و فلفل و عطسا
و عبر سوده بوسیدن عطس و مخاط بسیاری آرد تدبیر لعاب
که از دهن و زبان و کام امدن ان دماغ و چشم و گوش
و حلق و گلو و حنجره و قی معده را نفع میدهد خاصه در زمستان و
لعوق لعاب را آبکامه و سرکه و خردل و عاقرقرحه و مویزج و سعوط تابع
و غرغره جمع به لعلیفی یا مجموعه در حمام یا در جای گرم فایده دارد و تدبیر

شیاف فعل او در استفراغ ضعیف بود و ماده که بدو نزدیک باشد
او را دو در دو پشت و شیرین و حوالی از امعا بسبب بستن گرم
مزاج را و کسی که تب دارد و از نفخ و قند و اندکی محموده باید
ساخت و بلغمی مزاج را از جاوشیر و سکنجبین و مقل و عکبری
و شحم حنظل و بیرنجاسف و سورنجان و تخم کرفس و از جند بیدستر
و قسط و زرنباد و انزروت و برگ سداب و ماهی زهره شیاف سازند
و تدبیر حقنه از شیاف قوی بود و کسی که معده او ضعیف بود دارو
غشیان ارد یا آماس و جراحتی بر سر بود یا پیچ تدبیرها از حقنه زینت
از بهر آنکه بخار از دماغ فرود آرد و بر بیمار از حقنه نباید کرد چیزها
که ادباشد معده و روده باریک بر اید اگر حقنه از جهت درد پشت
و گرده و کمرگاه میکنند بیمار بقفا خسپید و سرین و پای بلند کرد در دنبال
بیمار بزانو خسپد چنانکه شکم او آویخته و سر و سینه بر بالش نهد اول
و بیمار باید که در ان حال از عطس و سرفه خود را نگاه دارد و مقدار معتدل
از حقنه یکجا مثقال است و شکم را البوس آب پخته و آب چغندر
در روغن زیت یا روغن زرد یا کنسار زدود حقنه حد آنچنانست

نمک

محکم دبوره باید ولعاب بنفشه و کتیرا جوشانیده و درحقنه
در معده و قولنج از حلبه و قنطوریون و زیره و تخم کرفس و سداب و
حاره باید و در بعضی حضض الکاهم و فرافیون و جند بیدستر
و از بهر درد سر و چشم و گوش شحم حنظل و از بهر سوزش روده
و ریش از طبیخ خشخاش و روغن گل کند در حقنه
افیون و آب کشنیز تر باید کرد و صبر در همه حقنه و شیافها
صفت طلائی که بر شکم کرما المغص طبع را نرم سازد روغن
بید انجیر و بخار اهلیس و سوراخ خانه ملکس و عسل و اندک
محموده یا شحم حنظل و یا زهره گاو و موم روغن زنبق
یا مجموع امیخته بر شکم طلا سازند استفراغی تمام کند و بیشتر
و تدبیر آنست که نوعی از استفراغ بود و از جمله اسباب سستی
هر گاه جماع بوقت اتفاق افتد مردم را نشاط و سبکی باید و
وسواس و عشق زایل شود و اگر این اتفاق نیفتد تن گران
یابد و منی گرم گردد و بسوزد و بخار آن بدماغ و دل رسد و تنگی و
و طپیدن دل و تیرگی چشم و سرکشتن پدید آید و اسراف جماع

ضعیف

ضعیف زیاده از فصد شود دلیل برانکه منی از خون صافی
تر باشد تر و او علیه منی تهی گردد و اگر مبالغه کنند بجای منی خون
بیرون آید و آن خون باشد که بغذا اندامها خواهد شد هر گاه این
غذا خرج شود مدتی باید تا عوض آن بجای باز آید و جماع بر
و از پس ریاضت و قی و اسهال و حمام تن را خشک سازد
و چشم تاریک و پای سست و از حرارت غریزی کم کند
و از پس طعام و امتلاء درد نقرس و سستی اعضا و رعشه و استسقا
و ضیق النفس و درشش تولد کند و اگر در حال جماع سرما در لذت
یابد یا بی لذت جماع المی یا بعدی ناخوش اید علامت آنست
که در بدن خلط بد بود و تنقیه بدو باید کرد و خداوند مزاج گرم
و تر در کار جماع قوی بود و مضرت کمتر بود و کسی که مزاج گرم و خشک
دارد از خشک مضرت بر وی ظاهر شود و لاغر گردد و خداوند مزاج
سرد و خشک را دو ضعیف باشند و مضرت آن بر وی زود ظاهر
پدید آید

فصل پانزدهم در تدبیر اعراض نفسانی شادی است
و غم و لذت و ایمنی و ترس و خجلی و اندیشه بکارها و علتهای بسیار
در تن اثری دارد و فزون از شراب و طعام و دیگر اسباب بدن

اثر نکند که اعراض نفسانی چنانکه اگر سخن ناخوش و ناخوش بشنود در حال رنگ روی تیره گشته و حرکت دل از کار بدرد و این دلیل است که اثر اعراض نفسانی قوی‌تر از اثر دیگر است و بعضی اعراض نفسانی تن مردم گرم کند و افزاید ارواح چون خشم و شهوت و امید و شادی و اندیشه و بعضی سرد کند چون غم و ترس و نومیدی و خشم عظیم صفرا را حرکت آرد و رنگ روی زرد کند و مردم گرم مزاج را زیان دارد و مرطوب مبرود را سود دارد و شادی رنگ روی افروخته و فربه کند و مردم شادی را اثر پیری دیرتر پدید آید و شادی مفرط از دل تمام شود و کن شاده ... و روح بطلب شادی بیرون رود و بمفاجات هلاک شود و اندوه و ترس بسیار حرارت اندرون تن بدل رساند آنجا خفته شود بمفاجات بمرد و مردن مفاجات باندوه و ترس کمتر بود از آنکه جهت شادی بیک بار بود و خجل رنگ روی سرخ کند و عرق روان گردد با خون زرد شود و منفعت امید و رای همچون شادی معتدل و مضرت نا امیدی همچون مضرت اندیشه و دل از اندوه خالی بود و خاطر را جمع کند و دار و حرارت غریزی را ضعیف کند و اندیشه متوالی و سوء کردن دیدها و کارها با عجب و دیدن از بیماریها و سوء عشق بر هان علاج خشم بشنیدنها

سرد و حکایتها خنده‌ناک و حاضر نمودن دوستان و تحفها و علاج اندوه و ترس باید با قوی و بسماع نغمهای دلفریب آوازهای بلند و شراب مفرح گرم کند فصل شانزدهم در تدبیر پیران مزاج مردم پیر سرد و خشک بود هرگاه مردم پیر شود تدبیر او بگرمی و تری باید نمودن و گرمابه و روغنها معتدل مثل روغن سوسن و یاسمین و شرب اندک و در بستر نرم تکیه کند و خوش دلی و شادی و از اندوه و چیزها سرد مثل کافور و نیلوفر و ترشیها دور باید بود و از هوا بد و بوی ناخوش نیز نگاه دارد و غذا بتدریج اندک باید خورد و بعد از آن بیرون آمدن حمام پیران را طعام موافق بود در گرمابه طعام نشاید خورد و چیزها تیز و شور و البکام و نیران نشاید خورد مگر در معده رطوبتی بود بطریق علاج روا باشد و شیر تازه اگر در معده باد نگیرد و ترشی نشود سود دارد و برنج بشیر با عسل و قند فایده دارد و کرسیکی زیان ندارد و اگر طبع خشک بود و بتدریج بفایح با یکدسته برگ کرنب بپزند بمقدار تا هفت درم معصفر کوفته و روغن چوب انند سود دارد اجابت

کنند و دو درم مصطکی با قند کوفته میل نماید یا سکنجبین و چهار درم
افیتمون و چند عدد انجیر خشک و قدری تخم معصفر بهم بکوبند
و بخورند اجابت کنند و تا ضرورت نشود پیران را فصد نباید
کرد و طعام ایشان گوشت بره و حلیم گندم و در خمیر کرده و دارچینی
و اندک زنجبیل بود و در فصل سرما تریاق و دوالمسک
ماء الحیوة

فصل هفدهم در تدبیر مسافران چون عزم
سفر نمایند بیشتر از آنکه سفر روند آنچه دانند که در سفر خواهد بود
از تشنگی و گرسنگی و بیخوابی و سرما و گرما و پیاده رفتن و طعام
خراب و مانند آن عادت نماید مثل اگر سفر گرم بود تشنگی
باید کرد دیگر با عادت باید نمود و اگر سرما بود جاهای گاهی کرده
باید قرار گرفت مناسب هوا صحرا خوی کنند و اول فصد
باید کرد و با مسهل تن را پاک سازند و در امتلا بر ستور نباید
نشست و چون در منزل فرود آید طعام باید خورد و اگر در گرما تشنه
شود دو مثقال تخم خرفه با شکر بخورند تشنگی زایل کند و آب با سرکه
آمیخته تشنگی بنشانند و از آفتاب سر پوشیده باید داشت

و بهنگام

و بهنگام سواری شربت با آب سرد باید خورد و در منزل
ناف و کف پای و عضلها بروغن بنفشه و کدو بمالند
و اگر بیم باد سموم باشد بینی و دهان بپوشند و بران زحمت
صبر باید نمود و پیاز بریده و دوغ نفع دارد و اگر کسی را سموم
گرفته باشد آب سرد بر دست و پا باید ریخت بسیار
و او را در آب سرد نشانند و روغن گل و گلاب و آب بید بر سر او
بگذارند و خیار و بادرنگ و برگ خرفه بخورند و هر لحظه از آب خربزه
بکنند و جرعه جرعه خورند و اگر تب بکنند شیر و دوغ موافق
بود و اگر سرما بود و چون بمنزل رسد زود پیش آتش نرود
و خود را بتدریج گرم کند و دست و پا بروغن فرفیون و زیت
چرب کرده گرم سازند و در طعام سیر و روغن بیشتر باید
اگر روغن نخورند دو مثقال مثلث یا شراب کهنه از آنکه تا سرما تاثیر
نکند و سرما زده یکدرم انگوزه با مثلث یا ماء العسل حل کرده بدهند
سود دارد و بهنگام سواری پیش آتش نباید رفت البته
و اگر پا رنگ بگرداند و ازده شود در آب گرم باید داشت

تا خون بیس برود پس بگل ارمنی و اندکی سرکه و آب طلا نماید
واگر با سیاه شود یا سبز آن نشتر شدن بود بگو از جلد
گردن تدبیر آنست که از باد و افتاب رنگ تباه گردد لعاب اسپغول
یا سفیده تخم مرغ یا کثیرا حل کرده با صمغ عربی بروی طلا کنند
اثر آن باز دارد و پیاز سیر کبر که مضرت است آثار باز دارد و دور و
ثبت در عضلها مانیدن مانند یک زیل کنند و جا فرود آید اول
که در گیتی بر درآید اگر قی بسیار کنند تسکین نیابد سماق با نخود
آرام گیرد از حد گذرد و بر شربت انار و بود و آبی و انار
وغوره بچاق و عدس لبنوره نخته زعفرانی تقه دهد باب دویم در بیان
حد طب و منفعت جزء علمی و عملی و ارکان و مزاج و اخلاط
مشتمل است بر نوزده فصل فصل اول در بیان حد طب
و موضوع آن طب علمیست که طبیب بدان علم در حال تن مردم
نگاه کند و تندرستی بروی نگاه دارد و اگر بیمار گردد بحال صحت
باز آید اگر ممکن بود و موضوع طب آنست که بدانی که بیشتر جمله
کائنات از تن مردم برای تندرستی و بیماریست و طبیب بایستی سبب

و احوال و کیفیت تصرف در آن معلوم نماید و اخبار اسباب
مادی فاعلی صوری غائی اول مادی که نزدیک
تندرستی و بیماری پدید آید عضویست یا روح است دوم سبب
فاعلی اینجا که احوال تن مردم بر حال خویش نگاه دارد و سبب
تندرستی گردد و اگر برخلاف آن باشد که احوال تن مردم بگرداند
و سبب بیماری شود و بیان آن است ضروری گویند یکی
هوا دوم طعام و شراب سیوم خواب بیداری چهارم حرکت
و سکون پنجم استفراغ عرق و جزی که از بیخ اید ششم اعراض
نفسانی چون غم و شادی سیوم سبب صوری و آن ترکیب
بدن و قوتها که از مزاج پدید آید چهارم سبب غائی قوی و افعال
است که از موقت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل
شود فصل دویم در بیان موقت طب معلوم باد که
تن مردم مرکب از ماده و صورت است و ماده آنست که از چهار
که با یکدگر ناسازگار اند و آمیزش ندارد دو حی و طبع هر یک
دیگر باشد و سبب ناسازند یکا ماده او تباه شونده است که هر یک

میل بجای خویش دارد یا بطبع و صورة همیشه سی ان دارد که ما
که بهم افتاده اند و امیزش دارند جدا شود و کار صورة نگاه داشت که
بکوشش و قهر و کار ماده با طبع و هر کاری که بقهر و کوشش باشد
یا کاری که بطبع بود راست نیاید و این سبب بود که احوال تن مردم
در سببهای ستة که در باب گذشته یاد کرده شد همیشه در وی اثر کنند پس
ضرورت چیزی بایست که صورة را مدد دهد و آن علم طب است که
الله تعالی ارزانی داشته و منفعت طب انست که
سبب تدبیر ان احوال تن او بهتر از احوال تن دیگری باشد
که از تدبیر خالی بود و اگر این کس را که بیماری شود سلامت
زودتر بحال خویش اید **فصل سیوم** در بیان منفعت
جزو علمی و عملی طب منفعت طب انکه تندرستی نگاه داشتن و زایل
کردن بیماری بچیزهای سودمند و دور داشتن انچه زیان کار بود طبیب را
باید که اول موضوع طب بداند و تندرستی بروی نگاه دارد و سبب
هر یک این جمله را جزو علمی گویند و جزو علمی انست که بداند که تندرستی
چگونه نگاه توان داشت و بیماری چگونه زایل توان نمود و ما
که

که این جمله بداند کامل باشد و اگر عمل کند و اگر نکند [illegible]
اجزاء علمی و شرط طبی نه انست که عمل کند بلکه انست که بداند
که چگونه عمل باید نمود **فصل چهارم** در بیان ارکان انواع
ان چهار است خاک آب هوا آتش هر چهار مخالف یکدیگرند
اگر چه ماده اول در همه کاینات این چهار است و هیچ یکرا بطبع و صورة
او نتوان یافت و میان هر چهار که امیخته باشد مزاج پدید آمد
و صورة و قوة باطل شده و این چهار دو گران است و آن خاک
آب و دو سبک آن هوا آتش **فصل پنجم** در شناختن زمین
و احوال ان زمین جسم بسیط است جای پایین دیگر ارکان است
و انجا آرام دارد اگر جزو از و بقوه بیرون ارند باز بجای خود در رود
و گرانی او این است که فرود از همه است و بدین سبب او ثقیل
خوانده و طبع او سرد و خشک و منفعت او انست که هر چیز بدو پایدار
گردد و بماند **فصل ششم** در بیان آب و احوال ان آب بسیط
است و جایگاه او انست که گرد بر گرد زمین در امده و از زمین
سبکتر است سبب انکه پاره از زمین برهنه شده عنایت

اوید کار مبارک و کیاه تا ربع شمالی را بر ینه کرده تا آرام کاه مردم
و جانوران باشند و هوا خوشتر و مردمان تندرست باشند و چون معلوم
است که بعضی جانوران از آب چاره نیست یا پاره زمین جایگاه
آب و زمین یکی گردد و آب را در زمین پراکنده کند تا بر جابر بر
میرسد و طبع آب سرد و ترست و خاصیت او آنست که پراکنده شود
و اسانها هم آید و جمع شود و نقشها و شکلها زود قبول کند لیکن نگاه
ندارد و منفعت او در عالم آنست که دیگر ارکان بسبب او قبول نقشها
نماید **فصل هفتم** در بیان هوا و آن جسمی است بسیط و جایگاه
او بالاتر از آب و فروتر از آتش بود و طبع او گرم و ترست و هوا
از آب فرمان بردارترست و از غایت لطافت اوست که جا مرا
تر کند و قوام آب غلیظتر از هواست و هرچه غلیظ بود هرچه او در رسد
آلوده کند مثل عسل و هوا در غایت لطافت است بدین سبب آلوده نمیکند
فصل هشتم در بیان احوال آتش و آن جسمی است بسیط و جایگاه
او بالای همه ارکان است و در غایت سبکی و او را خفیف مطلق کویند
و طبع او گرم و خشک است و منفعت او آنکه همه چیز را پزد و پخته و رسیده

شود

شود و اجزاء هوا بقوة او در همه جسمها گذر کند و سردی آب و زمین
از و شکسته شود و بعضی همه کاینات ازین چهار ارکان
حاصل است **فصل نهم** در بیان مزاج طبیعت ارکان که
فصلها گذشته مذکورست حکما صورة و ماده گویند و بصورة
مخالف یکدیگراند و هرگاه صورة دور کنند شکسته گردد چو
طبیعت پدید آید انرا مزاج گویند مثال آنکه در سردی و گرمی معتدل
باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری غلبه
کند بر خشکی گویند مزاج ترست و اگر تری و خشکی معتدل باشد
و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی غلبه کند
گویند مزاج سردست این انواع را مزاج مفرد گویند و هرگاه دو صورة
مغلوب بود چنانکه مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک
و سرد و تر بیرون مزاج ممکن نیست پس انواع مزاج نه باشد یکی
معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب **فصل دهم** در مزاج معتدل و
اعتدال آنست که ترکیب اجزاء ارکان در و برابر و قوة صورة
را استعداد معتدل بستانند و این اعتدال در عالم موجود نیست و نزدیک

طبیبان اعتدال چنان باشد که هر کدام اندام از اندامها چون
عصب و گوشت و استخوان هر یک را بقدر گرمی و سردی
و خشکی و تری که باید و مزاجی که او را شاید پدید آمده باشد
و هر اندامی مزاج و اعتدال و او قسمه هر گاه که از مزاج خود بگردد
و مزاج هر اندام و هر شخص حدی است که اگر بدان بود شخص
باطل گردد معتدل بود و اگر از آن بگردد اعتدال باطل گردد
این اعتدال نهایت فریه کار تیار کند و قیمه مزاج اندام گرم و
چون دل با مزاج اندام سرد و تر چون دماغ برابری کند و مزاج اندام
دیگر چون جگر با مزاج سرد و خشک چون استخوان برابری کند
چون مزاج اندامها برابری کند تن را مزاج معتدل [illegible] معتدل
حقیقی و از مزاج اندامها مزاج پوست باعتدال نزدیکتر است
خاصه مزاج پوست سر انگشت دست مردم چیزها را [illegible]
سر انگشت و کف دست ملاحظه نماید فصل یازدهم در تدبیر مزاج
اندامها اندام مردم و اخلاط که در تن اوست قیاس کند دل از
همه گرمتر باشد پس خون شریانها پس جگر و صفرا و دیگر

رگها

رگها و گوشت پس پوست و خون اندامها و اخلاط بسرد را قیاس
کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی و استخوان و غضروف و رباط
و وتر و غشا و عصب و نخاع و دماغ و خون اندامها و خلطها تر
قیاس کنند بلغم سست دماغ فربهی نشش جگر سپرز پس گوشت عضله
و گوشت دل و گوشت گرده و چون اندامها خشک قیاس کنند نخست
موی است و استخوانها و غضروف و رباط و وتر و غشا و رگ و عصبها
و دل و چون اندامها فصل دوازدهم در بیان سال عمر مردم
از روز ولادت تا پانزده سال پرورد و بالیدن بود و این
مدت را روزگار کودکی گویند و بعد از آن تا مدت سی سال
جوانی باشد و پس از آن تا چهل سال و بعضی پنجاه سال
حال جوان باشد بعد از آن تا شصت سال کهول بود
پس از شصت سالگی پیر گویند و مزاج کودک گرم باشد
و تر و دیگر جوانی تری بتدریج کمتر میشود و گرمی غلبه کند و مزاج
گرم و خشک بود مزاج جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لیکن
نسبت بمزاج کودک گرم و خشک و قیاس پیری گرم:

گرم مطلق باشد و در سن کهولت و تری کمتر شود و در پیری
کمتر شود و در پیری گرمی و تری خرج شود تا آخر عمر پس مردم
همیشه پایدار و زنده نماند پس حرارت و رطوبت در جسم آدمی
کم میشود و باره خرج میگردد بگرمی هوا و کارها و ریاضتها
فروغ روغن را کم کند و باره بغمها و اندیشها خشک گردد و
دیها تحلیل پذیرد و از غذا بدل آن بیاید و بهضم نقصان
گیرد و بدل آن خرج شده حاصل نشود و تری غریب جمع گردد
تا آن حرارت را فرو گیرد و بدین سبب همیشه باقی نباشد و طبیبان
آن را مرگ طبیعی گویند **فصل سیزدهم** در بیان مزاج اصلی احوال
مزاج هر کس که مایل بخشکی بوده بحرکات او در همه عمر
باحوال جوانان مانند و اگر مزاج اصلی او سرد و تر احوال حرکات
او عمر پیران ماند و پیری زود تاثیر کند و اگر مزاج اصلی گرم
و خشک بوده در جوانی گرمی و خشکی بد و غالب شود و چون از آن
در گذرد و بهتر گردد و اگر مزاج اصلی سرد و تر بود در جوانی
نیک و در پیری بدحال شود و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد

در

در کهولت بیک حال باشد **فصل چهاردهم** در بیان خلط و آن
رطوبتی است روان در تن مردم و جایگاه طبیعی رگها است و اندام
هم میان آن کشاده است چون جگر و معده و سپرز و زهره
و اخلاط از غذا خیزد و بعضی نیک بود و آن را طبیعی گویند و آنچه
بد است ناطبیعی باشد و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا
و سودا **فصل پانزدهم** در بیان خون بباید دانست که
خون گرم و تر است و تولد او در جگر باشد و طعامی که در
معده شود رنگ و قوام همچون کشکاب بود و آن را کیلوس گویند
و کیلوس از معده بجگر در آید بگرمی جگر هضمی دیگر یابد و رنگ
جگر گیرد و خون گردد و از رگهای جگر در همه تن پراکنده شود و غذا
گردد و آنچه از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم و تر شود
و رقیق تر و رنگ آن اشقر شود و خون طبیعی رنگ آن سرخ بوی
خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل بود و خون
ناطبیعی قوام آن دو نوع باشد یکی آنکه مزاج او بگردد و گرم و تر
و یا سرد و تر باشد دوم آنکه خلطی بادی یا بیامیزد و نوع دوم آنکه

فضلهٔ صفرا و بلغم و سودا ابد و امیخته شود و در رنگ و بوی و طعم
او بگردد و صفرا قوام او رقیق و طعم او تلخ کند و سودا قوام او را
غلیظ کند رنگ تیره و سیاه و طعم او ترش و بلغم سرخی او
کمتر و طعم او تغیر و اگر حرارت بود طعم او شور و قوام و غلیظ کند
و اگر حرارت ضعیف باشد قوام او رقیق و طعم او ترش کند فصل شانزدهم در
بیان احوال بلغم بباید دانست که بلغم دو نوع است طبیعی و ناطبیعی
طعم او شیرین بود و قیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد
و لیکن با مزاج تن تمت تر نباشد و بلغم ناطبیعی چهار نوع است
یکی انکه قوام او رقیق باشد انرا رطوبت مائی گویند نوع
دوم انکه غلیظ تر بود و انرا مخاطی گویند سیوم غلیظ تر ازان که
جصی گویند نوع چهارم بسیار غلیظ باشد انرا جصی گویند اما طعم رطوبت
مائی شیرین تر باشد و اگر حرارت بیامیزد طعم او شور شود
و بلغم غلیظ طعم ندارد و انرا طفه گویند یعنی بی مزه و اگر صفرا
امیخته شود تلخ بود و اگر سودا بیامیزد ترش و عفص
باشد فصل هفدهم در بیان صفرا و احوال ان صفرا دو

نوع

نوع است طبیعی و ناطبیعی طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون بود
بوزن سبکتر از جهت انکه صفرا کف خون است رنگ
او سرخ مایل بزردی و طعم او تلخ و تیز و طبع او گرم و خشک
و تولد او در جگر باشد و صفرا غیر طبیعی سه نوع است یکی انکه در
زیاده گردد ازانکه باید دوم انکه بوزد و گرم تر و تیز تر گردد سیوم انکه
چیزی باوی بیامیزد و اگر خون امیخته بود رنگ او سرخ باشد
انرا احمر گویند و اگر بلغم باو بیامیزد قوام او غلیظ و گرمی او کمتر
در رنگ او همچون زرده تخم مرغ انرا محی گویند و اگر تولد صفرا در معده
گرم باشد و رنگ او سبز انرا کراثی گویند تب از کمتر بود جهت
انکه انرا القی دفع نماید یا با اسهال و باشد که صفرا بوزد و برنگ
زنگار گردد و انرا زنگاری گویند بدترین انواع صفرا است
و نوع دیگر از صفرا بوزد و رنگ او سیاه و انرا صفرا سودائی گویند
طعم او تیز و ترش زمین ازان بجوشد و مگس نزدیک ان نرود
از بیرون ها بگذرد سخ بید اشود اما زنگاری از همه بدتر شود
حکم زهر دارد و منافع صفرا انست که خون قوة او را لطیف گرداند

وباطراف سر دیگر آنکه تشنگی را حاجت بیشتر است از آنکه
متحلل و سبکبار است و همیشه متحرک و تحلل و سبکی حرکت و روی
پیوسته بقوت صفرا بود و از تیره باره صفرا به و فرو ریزد و انزار از بلغم
غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند و تیزی آن اعضا را خبر دهد تا بحاجت
برخیزد و هر گاه منفذ بسته و صفرا بیرون نیاید قولنج صفراوی پیدا کند
و گاه در روده‌ها کرم دراز و کدو دانه پدید آید و در تابستان صفرا
بیشتر باشد در وقت خشم و از غذاها گرم و خشک و از کار
قوی گردد **فصل سیزدهم** در بیان سودا خلط او و دو نوع است
طبیعی و ناطبیعی طبیعی دردی خون است و گرانتر از خون باشد
طبع او سرد و خشک و رنگ او سیاه و طعم او آمیخته از ترشی و شیرینی
و تولد او در جگر و جای او در سپرز بود و از عملها و اندیشها و رنجها و غذاها
و خشک و در فصل خریف پیدا شود و سودای غیر طبیعی انواع است
یکی آنکه خلطی سوخته شود و ثقل آن سودا گردد و اگر خلط بلغم رقیق
بود طعم او ترشی یا شوری باشد و اگر خون سوخته شود طعم او آمیخته
از شیرینی و شوری و اگر صفرا سوخته باشد بسیار ترش و زمین از آن

بجوشد

بجوشاند و مگس گرد آن نگردد و اگر صفرا سوخته باشد طعم او تلخ
و علتها که از آن تولد کند نقصه از علتها دیگر بود لیکن علاج زودتر پذیرد
و لونی دیگر از سودا غیر طبیعی آنست که هر گاه سپرز ضعیف گردد سودا
بیشتر بخود کشد سودا با خون در رگها پراکنده شود در بیشتر علتها پدید آید
مثل مالیخولیا و یرقان سیاه و هر خلطی که در تن دیر بماند لطیفه
او تحلیل یابد و غلیظ او سودا گردد و هر وقت که بیماری دراز در
مانده شود جگر ضعیف و هضم ثانی و ثالث باطل گردد خلطی که
اعضا بود هم سودا شود و اگر جگر گرم بود کیموس بسوزد و لطیف آن
صفرا گردد و غلیظ آن سودا ناطبیعی باشد و منافع سودا آنست که
خون را به و قوی گرداند و هر عضوی که غذا او سودا باید بدو رسد
مثل استخوان و غضروف و آنچه فضله باشد از خون جدا گردد و در سپرز
در آید تا بگفته میان سپرز و جگر بود و پاره سودا به معده رسد
و میل طعام پدید آید و خون پیران و مردم که اندیشه و فکر بسیار کند
سیاه بود **فصل نوزدهم** در بیان هضم و احوال آن بدانکه هضم چهار است
اول در معده دوم در جگر سوم در رگها چهارم در اندامها و از هضم

فضله هضم نا یافته بماند فضله هضم اول برود با دفع شود فضله
هضم دوم سه حصه شود حصه اول بطریق بول دفع گردد دوم
صفرا شود و زهره در اید حصه سیوم سودا بود و به سپرز در اید
و فضله هضم سیوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود محسوس نباشد
و بعضی بعرق و وسخ دفع شود و بعضی بمنفذ نامحسوس یا منفذ
محسوس چون بینی و گوش و منفذ نامحسوس مسام است و اکثر بجانب
مسام اید بعضی طبعی بود مثل موی و ناخن و بعضی غیر طبعی باشد
چون گر و خارش و ابله و برص و بهق و اماس ها
و ریشها

باب سیوم

در شناخت اندامها بسیط و ان هفت فصل است

فصل اول

در بیان فرق میان اندامها مرکب و بسیط و اندام دو نوع بود بسیط و مرکب بسیط اندامها
یکسان بود مثل استخوان و گوشت و عصب که همه یک جنس
اند بدین سبب این اندامها را بسیط گویند و هر یک را زین اجزا
بهمان نام دارد چون استخوان همه و پاره از وی و گوشت دست
و پا و اندامهای مرکب آلت ها مردم گویند چون دست که آلت

کرد

گرفتن و دادن و پای آلت رفتن و بمقصد رسیدن بود
مرکب از بهر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست
و رگ و غشا ترکیب یافته

فصل دویم

در شناخت استخوان و احوال آن استخوان جسمی خشک بود
و سخت تر از همه اندام بود و او را حس نیست و بهایم حس و اعتماد
و حرکت ها بر وست و پارها بسیار است و عدد پارها استخوان
دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوان
سر و روی پنجاه و نه بود و عدد پارها که بر سر و چشم و بینی
و رخسار پیداست و استخوانها هفت پاره و دو استخوان
قحف از چهار درز الطیلا و لامی و چهار پاره دیوارهای یکی
استخوان پیشانی و دو استخوان بناگوش و یک استخوان
بناگوش پس سر که جمال سر و قاعده دماغ است و دیگر استخوان
سر بهم پیوسته است دیگر چهار پاره استخوان صدغ است
از هر سو دو پاره استخوان صدغ ظاهر است و استخوان فک
چهارده پاره است دو پاره اصل بینی است و دوازده پاره

بعدد رحم ۲۴۸

از درزها

از درزها بهم معلوم است وازین جمله دو پاره فک زبرین است
که دندانها در وست از جمله استخوان سر و روی توان شمرد و عدد آن
پی و دو پاره است جمله پنجاه و نه شد و مهرهای پشت بیست پاره است
هفت گردن و دوازده مهره پشت و پنج مهره کمرگاه و سه مهره سرین
و سه مهره نشستگاه و استخوان هر دو پهلو بیست و چهار
پاره است از هر سوی دوازده پاره با مهره پشت پیوسته و از
جمله پهلوها هفت پاره پهلو پاره سینه گویند و با استخوان سینه
پیوسته است و استخوان سینه هفت پاره بود از هر جانب تا پهلوها
سینه پیوسته است و چنبر گردن دو پاره استخوان کتف دست که آنرا
که شانه گویند دو پاره است و بعضی صاحب تشریح گفته اند که
مردم دو پاره استخوان است مخصوص با آدمی بود دیگر حیوانات را
نیست استخوان دست شصت پاره بود بدین تفصیل که
بازو یکپاره ساعد دو پاره و خورده دست پنج پاره و عظم زند
که بکف درآمده استخوان پشت دست چهار پاره که
بتازی مشط گویند بجای انگشت پیوسته است و بهم نهاده

استخوان

بود

استخوان انگشتان پانزده پاره است هر انگشت سه پاره
جمله شصت پاره بود استخوانهای تهیگاه دو پاره است استخوان
پای از ران تا بقدم شصت پاره هر پای سی پاره بدین
تفصیل استخوان ران یکپاره استخوان ساق دو پاره
بر سر زانو یک استخوان است که عین الرکبه گویند شتالنگ دو
پاره استخوان پاشنه یکپاره و استخوان کف پای بر جانب چپ
قدم دو پاره استخوان است که بشکل کشتی است و جرده چهار پاره
و استخوان پشت پای پنج پاره بود و استخوان انگشت پای چهارده
پاره است هر انگشت سه پاره و ابهام دو پاره جمله دویست
۲۴۸
و چهل و هشت پاره است بغیر از استخوان که بشکل لام [illegible]
حنجره است و الخورد در میان انگشتان است **فصل سیوم** در شناختن
غضروف غضروف جسمی است نرمتر از استخوان و سخت تر از [illegible]
در سر شانه و دندانه پهلوها پیدا است و اگر آسیبی رسد عضو [illegible]
استخوان کوفته نشود و حنجره غضروف است و دایم در حرکت است
که اگر استخوان بودی آسیب او بجای حلق و کام رسیدی [illegible]

غضروفست و منفذ دم زدن در خواب سبب آنکه راست
ایستاده بسته نشود و گوش غضروفست مثل بادبانی تا آواز زود
بدو رسد و قصبهٔ شش غضروفست تا راه نفس گشاده باشد
و مادهٔ نزله اثر نکند و آن مهرهٔ آخرین پشت که نشست بروست
سه مهره بود تا راست بران توان نشست که اگر استخوان بودی
موجب رنج و درد باشد

فصل چهارم در شناختن عصبها

جسمیست نرم که زود گسسته نشود و آلت حس و حرکت بود از جمله
عصبها یک عصب مجوفست از دماغ رسته و بچشم در آمده
نور بینائی بدوست و عصبها سه نوع است هر سه مانند بصوره
یکدیگر و منفعت هر یکی دیگرست نوع اول که از دماغ رسته یا
از نخاع که خلیفهٔ دماغ است و قوهٔ حس و حرکت القوة الحس
عصبها در همه تن است نوع دوم که از استخوانها رسته و با
استخوان دیگر پیوسته و قوی تر و محکم تر از اول بود و این را رباط
گویند نوع سیوم آمیخته از هر دو نوع است اورا وتر گویند سرها
عضله ازین نوع بود و این نوع را هم از حس و حرکت بهره و [illegible]

قوة

قوة حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است
و همچنانکه در جزوی یافته گشادگی در پوست از عصبها
و رگها نیز هست آنرا مسام گویند و مسام بگوشت لطیف
اندک پوشیده است و حس پوست بدین عصبهاست
و سرخی رنگ پوست مردم از گوشت و خون و هم از
رگهاست و موی و عرق و وسخ که بر پوست پدید آید
از مسام ظاهر گردد و قوهٔ حس و حرکت از دماغ است و آلت
هر دو عصبست که بتوسط عصب قوة از دماغ باندامها میرسد
و اگر چه حس لمس پوست و گوشت همه تن راهست اما
حس دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن همه در سر است
و عصبها هفت جفت است یک از سوی راست و یکی از سوی چپ
برابر یکدیگر از پهلوی پشت و گردن بیرون آمده و باندامها
پیوسته که هر یک عصب با نخاع واقع شده که آن [illegible]
اما عصبها که جفت است هفت از دماغ و هشت از گردن و دوازده
از [illegible] پشت و پنج جفت از نخاع کمرگاه و قطن و یکی از
نخاع

پایان نخاع بهار رسته چهار سپری و شقه جفت و یک فرد
بود و میان معده و دماغ مشارکتی هست و بعضی از عصبها
دماغ که یک شاخ آن در غشا سینه و عضله آن در دل و شش
و معده و جگر و احشا پراکنده شده بدین سبب هر گاه در دماغ بود
ناخوشی یا جزری (?) گیرد التوهم کند غثیان و قی شود و چون معده ضعیف
بود هضم نیک نشود و بخار به کیلوس برآید و مضرت آن به دماغ
رسد و فایده دانستن عصبها آنست که اگر در اندامی تشنجی یا فالج
واقع شود سر عصبها را علاج کنند و بر سر مهره گردن و میان شانه ها
ضماد کنند تا قوت دارو بر عصبها رسد باذن الله تعالی

فصل پنجم

عضلها اصل عضله عصب است که از او وتر گویند یک سر عضله
وتر از استخوان رسته و یک شاخ از میان وتر راست کشیده
و این شاخ را محور گویند باقی وتر لیفی از هم باز شده
و میان لیفها گوشت در شده تا بیکدیگر سر عضله دیگر باز
سر لیفها از هم باز شده با محور و استخوان دیگر عضو پیوسته شده
و لیفها میان گاه عضله فراخ تر باشد میان سبب میان

سطبر

سطبر و هر دو سر باریک تر از شکل هلیله مجموع این وتر
و محور و لیفها و گوشت و غشا را عضله گویند و غشا جسمی است
لطیف از عصب و رباط بافته شده و منفعت عضلها
بر دو گونه است اول آنکه عضوی که میان او باشد حس و حرکت
عضوی را بر شکل و بنا خویش نگاه دارد و اندرون و بیرون
شکم استر و لطافت باشد و عضله اندامها ردی چو عضله های شانه
و رخساره و عضله چشم و کنار بینی و لب و تو فک جبل (?)
و پیچیده است و عضله بینی و لب و مقعد با پوست
آمیخته بود دو عضلها که حرکت سر سوی پیش بدان باشد یک سر آن
عضلها از استخوان چنبر گردن رسته و از استخوان سینه و گوش
گذارند دیگر عضله که حرکت سر بود قفا بدان باشد و آن
از مهره گردن رسته و با استخوان پس سر پیوسته هرگاه سر سوی
پیش نتواند آورد آفت در آن عضلها باشد و چهار عضله که حرکت
سر سوی راست و چپ بدان باشد و چه پیشی گردن و در
پس سر علاج آن مثل دیگر عضلها باشد چنانچه و عظم آدمی دولت (?)

و عضله حلقوم شش است عضله زبان نه است و از کناره استخوان
که سوراخ گوشت در آنست از پس سر دو عضله از کناره
فک زیرین رسته و عضلهای کتف دوازده است سه عضله
از پس گردن و چهار عضله از اعلای بر آمدن کتف نزدیک گوشتی
بدین چهار عضله و دو عضله دیگر از عضلهای پشت رسته و چهار
زیر بدین و عضله باشد و عضلهای بازو بیست و شش است و عضلهای
ساعد نه ده است و عضلهای خورده و مشت و عضلهای
انگشتان بیست و شش است و عضله دم زدن سینه و عضله
که در میان پهلوهاست و عضلهای سینه و حجاب بیست بود
و عضلهای که در میان پهلوهاست هشتاد و هشت بود و دو حجاب
دو عضله است یکی بسوی راست دیگر بسوی چپ و بر هر یک
از مهره دوازدهم رسته از مهرهای پشت و از آن جانب بر پهلوی
آخرین پیوسته و براستای سر پهلوها در لحمه و استخوان سینه
پیوسته و عضله اول در دم زدن از عدد اوست [illegible]
از بهر آنکه دم زدن در خواب و در حال غشی حرکت حجاب است

دیگر

و دیگر عضلهای در دم زدن بازی و نهده است عضلهای پشت
چهل و هشت است که از ابتدای عضله الصلب گویند یکی
هر یک از مهرهای پشت و کرگاه و سرین و نشستگاه [illegible]
پس عضله بیست و سه باشد هرگاه این دو عضله کوتاه شود
پشت بسوی قفا میل کند و اگر یکی کوتاه شود پشت بجانب آن
میل کند و عضلهای شکم هشت است و عضلهای خصیه چهار است
و عضلهای انثیین مردان چهار است زنان را دو بود و عضله قضیب
یکی بود و عضله مقعد چهار است عضلهای رانها بیست و دو است
و عضله بندگاه زانو نه ده بود و عضله بند و قدم هفت است و عضله
انگشتان بیست و دو است

فصل ششم

در شناختن
رگها که در تن روان است دو نوع بود اول که از دل رسته از آنها
شریان گویند و نوع دوم که از جگر رسته از آن ورید گویند و اورده
دو نوع است یکنوع از جانب کبد رسته و آن بیخ شاخ بود
و هر شاخی شاخهای بسیار دارد [illegible] آن بیخ درخت مقعر
که در زمین پراکنده باشند [illegible] از مقعر جگر بیرون

٢٠

باب کویند و هشت رگ از وی برخاسته این رگها را بلغت یونانی
ماساریقا کویند و هر یکی ازین رگها شاخها زده بقعر معده و بجمله
روده ها پیوسته فعل این آنست که کیلوس را بجگر ارند آنچه بمعده
پیوسته از معده آرد و آنچه بروده ها پیوسته ست باقی کیلوس که از
معده بانقل روده ها فرود آمده بقوة مصاصه از ثفل جدا کنند
و بجگر آرند تا غذا کردد و نفع این آنست که آنچه غذا را شاید از
کیلوس جمله غذا کردد تا مرد از زود بطعام حاجت و زود کرسنه نشود
و النوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رسته از اندرون جگر شاخها
و بیخ کرده چنانکه رگ دیگر که یاد کرده شد و سرهاء این شاخها نیز
همه بیکدیگر پیوسته و در کشیده تا بسر شاخهای ماساریقا میشند
در بیخ هر دو بکدیگر فرو بردی پراکنده شود تا جمله کیلوس بقوة
جگر پخته شود و خون کردد هر وقت که تمام پخته شود این رگ
که از جانب محدب رسته برآید از آن اجوف کویند هم از آن جا
برآمده دو شاخ کرده و از هر شاخ رگها بسیار برخاسته
و شاخهای نخستین بالا برآمده در همه اندامها اندرون و بیرون پراکنده

شده

شده غذا میرساند و شاخهای نیمه تن فرود آمده در همه اندامها
کشیده غذا میرساند و این رگها را اجوف بهر آن کویند که میان
تهی است و کشاده تا خون بآسانی در وی بکذرد و در میان رگهای
ماساریقا چنانکه کشاده نیست لیکن قوة کشیدن و مکیدن
او قوی ست و جزوی از ثفل که از غذا ران شاید در وی راه یابد
و حاجت باب از طعام دریابد و بدین سبب گفته اند که آب
خوردن سبب است از بهر دو کار اول آنکه قوام کیلوس بآب رقیق شود
دوم آنکه سر معده بدان سبب سردی آب فراهم آید و معده
بدان سبب بر طعام مشتمل کردد و زود تر هضم کند

فصل هفتم در شناختن

شریان رگهاست دو تو که از دل رسته از جانب
چپ دل حرارت غریزی و روح حیوانی در وی بکذرد
و از دل بهر تن رسد یک رگ از رگها شریان یک تو ست
بدین سبب از شریان وریدی کویند و شریان آنجا که از دل برآمده
دو شاخ شده یکی کوچک و از دل بشش در آمده و آن شریان
وریدیست و شاخ بزرگ است بتازی ابهر کویند و این نیز

دو شاخ بود از هر شاخی رکها بسیار برخواسته رکهای
یک شاخ بالا بر آمده و رکهای شاخ دیگر بزیر فرود آمده و هم
رکها روح حیوانی و حرارت غریزی باندامها میرسانند
و باری کردگار تبارک و تعالی شریان را که جایگاه و منفذ دو حرکت
است آفریده تا اگر هر دو استوار باشد و شریان ورید یکتو است
از جهت آنکه غذا دهنده است و گوشت شش نرم است و هم
متحرک است و شریان هم متحرک بس نخواست که شریان بر دریای
او میگذرد صلب باشد تا از حرکت هر دو آسیبی بشش نرسد و غذا
باسانی ازین شریان بیرون آید و از جمله رکها دیگر که اورده گویند
رکیست دو تو همچون رگ شریان این را ورید گویند و دو رگ
باریک ازوی برخواسته در حجاب پراگنده شده بیرون آمده
چون برابر دل رسیده ازوی رکهای باریک چون موی برخاسته
و در غلاف پراکنده شود و باقی بهر شاخ شود یک شاخ بگوش
راست دل بر آمده و ریه شریان است و بزرگ تری رکی در دل
ازو است آنکه رکهای دیگر نیم هوا بدل میرسانند و این غذا میرساند و

غذا

غذا غلیظ است واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد
و شریان بزرگی کم از آنچه گویند رگی موصوف است از و دو رگ
برخواسته و هر دو گرد دل بر آمده یکی را در جزء دل پراکنده
شد و باقی آن دو بخش شده یکی خورد یکی بزرگ اما خورد
بسوی بالا بر آمده و از سینه بگذشته و نزدیک دو واجین آمده
و این را دواج ظاهر گویند بس آن شاخ شده شاخ
نزدیک دواج غایر از هر سو یکی را اسباتی و یک شاخ
بقحف دماغ آمده و شبکه در زیر دماغ است از شاخها
او یافته شده و هر دو شاخ به دماغ در آمده اما دواج ر
از رکهای گردن یکی سو راست و دیگر سوی چپ و او شاخت
از شاخها رگ بر جوف که بسوی بالا از حنجره گردن بر آمده
و بگردن و نزدیک قصبه شش و مهره ها نهاده در بس شریان
و حیوان که بسمل کند تا آن هر دو رگ را بریده نشود بسمل تمام
نباشد **باب چهارم** در بیان اندامهای مرکب و آن مشتمله
فصل است **فصل اول** در بیان اندامهای مرکب و قوتهاء آنها

که هردم محتاج اند بدان تا زنده بمانند تا غذائی که هر دو قوتهای تن
از آلت یابد و زنده اند و آن غذا اینست که بشناسد که او خود
کار بسیار کند که از بهر بدست آوردن و بکار بردن چیزهایی
ارزانی داشته تا نیک از بد و سود از زیان بشناسد از بهر آنکه
تا غذا بروجه خوبتر بکار برند تا در تن او بهضم بشود و زندگانی
او کرد و او را چهار قوة است اول قوة نفسانی گویند و حرکت
اختیاری و شناختن سود و زیان کارها بدان آلت و معدن
آن دماغ است و دویم قوة حیوانی گویند همه حرارة غریزی
و روح حیوانی ازوست و معدن آن دل است سیوم قوة طبیعی
گویند که پرورش تن و طعام را بغذا گردانیدن ازوست و معدن
جگر چهارم قوة مولده گویند غذا را ماده و شاید پیدا (?) گر
تخم کردن بدوست و معدن اندامها تولد و تناسل است بیاید (?)
اندامها که معدن قوة هاست آلت بدست آوردن غذاست
یا آلت غذاست یا بکار داشتن و کوارید (?) آن و تخم جدا کردن
و فضله از تن بیرون آوردن است و ماده پرورش تن

فولت (?) و مرکب قوة و آلت و این قوة با خون از جگر بیرون
آید و بشاخهای رگ اجوف بگذرد و اندامها غذا یابد و روح
حیوانی و حرارت غریزی که مرکب این خون شریان است
از دل برآید و بشاخهای شریان بگذرد به تمام اندامها برسد و هم
بدان زنده باشد و حس اللمس یعنی دریافتن سردی و گرمی و نیکوست (?)
و هم تن را و حس دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن در سر است
و آلت آن چشم و گوش و بینی و کام و زبان و مبدأ این
قوة ها و کارهای وجمله عصبهائی که از دماغ فرود آمده
قوة نفسانی است

فصل دویم

در بیان تشریح دماغ
و احوال آن دماغ عضویست مرکب از ماده نرم و چرب
و لزج و از شاخهای باریک از شریان و اوردة در وی پراگنده
شده و از دو غشا که دو پوشیده است یکی مماس او و دیگری مماس
قحف دماغ است غلیظ و صلب و مزاج او سرد و تر است
جمله بدو بخش از دراز یعنی از پیش سر تا پس سر و در روی ایشان
تجویف است از انطون (?) دماغ گویند دو غشا و تجویف هر بخش جدا

وجدای هر بخش در پیش دماغ پیداست که شبیان
بجلمی اللذی گویند و بو بیدان بداست و منفعت
بر دیتی مزاج او الت کبر از ادراک محسوس و از قوة تفکر
و تذکر گرم شود و حرارت غریزی که دایم از دل بدو میرسد
او را معتدل دارد و منفعت تری آنکه از حرکتها و حرارتها
خشکی درد تولد نکند و منفعت جری و لزجی آنکه عصبها
از وی رسته شکسته نباشد و نفع نرمی آنکه بدرکات و محسوسات
رانده دریابد و شرایین که بدماغ در آمده درو بهم بافته شود
و در هر یک گشاده و فراخی حال است طبیبان آنرا معصره
گویند و خون که در رگها میگذرد در تخت بخار دارد و در شکنهای
او بگردد و بمنزل دماغ نزدیک شود و لشایسته غذا او گردد
از تجویف دماغ تجویف اول بزرگست و میان خوردتر
و آخرین از میان کمتر تا بتدریج چنان پنداری که نخاعی
دماغ دنبال و هواکه درین تجویفهاست حکما از ارواح
گویند و محل قوة ادراک محسوسات تجویف نخستین است



وتجویف میانه همچون منفذیست میانه دو تا هرچه بجزها
نخستین ادراک افتند بر جزو میانه بگذرد و بجز باز پسین
سر برده شود بدین سبب جزو میانه محل قوة تفکر آمد
تا هرچه ادراک می افتد تصرف کند و از یکدیگر جدا
کند و بمحل قوة حافظه بسپارد و هنگام یاد آوردن باز
خواهد بمحل ادراک باز آرد اما شکنهایی که در جرم دماغ هست
و برسان بارها جوشش بود که در هم بافته و پیوسته بود طبیبان آنرا
تزایید گویند و اجزاء دماغ که قاعده و سقف میانه است و دو
جانب تجویف آنرا دو دوده گویند از بهر آنکه بارها در از است و در
طول دماغ ست حرکت بسط و انقباض آن برسان کرم است
و اجزاء دماغ که از دو جانب است و قاعده سقف او را دودهٔ کرمینه
و معنی دو ده آنست که گاهی دراز تر شود و گاهی کوته مثل حرکت
کرم و فضله دماغ در دو مجرای دفع شود اما این دو مجرا
که یاد کرده اند آغاز مجری و نهایت آن برسان قمع است
سر او گشاده و اخر او تنگ بدین سبب او را قمع گویند

ازمیان دماغ امد و در هر دو غشاء دماغ دو غنه کرده در میان
غشاء صلب و او استخوان خشک کشده فضله دماغ بدان
مجری احکام فرود اید و مجری که بر سیتان الجلمی التدی کویند
بو استخوان که بر شکل مصفات ست فضله بیشتر بدین
مجری فرود اید باذن الله تعالی

فصل سیوم در چشم

واحوال ان چشم عضویست مرکب از طبقها و رطوبتها و عضلها
و عصبها و غشاها و رکهای اجوف و شریانها و ترتیب
هر یک چنان ست که اول سه طبقه در کار چشم خلق کرده
اول انکه مماس استخوان ست طبقه صلبیه کویند دوم انکه مشیمه
سیوم انکه شبکیه کویند و سه رطوبت را میان نهاده اول زجاجیه
دوم جلیدیه سیوم بیضیه اول زجاجیه از بهر ان کویند که مثل ابکینه
کداخته رنک او سرخ بود جهت انکه از کوهر خون است دوم جلیدیه
کویند که صافی و روشن همچون یخ و شکل او کرد ست
برسان ژاله بردی نیز کویند و رطوبت سیوم را بیضیه کویند
قوام او همچون سپیده تخم مرغ ست و جلیدیه در میان زجاجیه

و بیضیه ست زجاجیه غذا میرساند و بیضیه قوة افتاب و چراغها
درخشان روی بازمیدارد تا بتدریج بوی میرسد و چهار
طبقه دیکر ست اول عنکبوتیه کویند از بهر انکه همچون تار عنکبوت
ست دوم عنبیه کویند از جهت انکه بر موضع دیدار میان خود
ثقبه دارد برسان دانه انکورها که ان ثقبه البته شود و بینائی
باطل شود در رنک این طبقه اسمان کون ست از بهر انکه هیچ
رنکی نور دیده را موافق تر از اسمان کونی نیست و از بیرون
این طبقه جملها نرم که ان الات اب را که در چشم فرود اید به
کاری در الخلیه بنها کویند تا حمل ازالکاه دارد و نکذارد
که دیکر بار ثقبه کرد اید طبقه سیوم را قرنیه کویند از بهر انکه صلب
و صافی شفافست و تراشیده طبقه چهارم را ملتحم کویند که او
کوشتی سفید و چرب و لعضلها چشم امیخته بود بر طبقه
قرنیه بدین سبب ملتحم کویند و عصبها دو نوع ست یکی عصب
بینائی ست و مجوف ست بر خلاف همه عصبها دویم عصب حرکت
ست اما عصب مجوف از کناره تجویف اول ست از دماغ

گذشته و بیرون آمده یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ آنکه
از سوی راست رسته بسوی چپ آمده آنکه از سوی چپ
رسته بسوی راست آمده بضرورت بهم رسیده اند بدین شکل
لا انجا که بهم رسیده اند در بهم پیوسته اند و تجویف هر دو بهم
گشاده و بر اندازه تجویفی فراخ تر پدید آمده و تجویف یکی گشته
و هر تجویف از آن بیش نیست که سوزنی باریک دروی گذرد
نور دیده که از روح باصره گویند در تجویف گذرد و بر رطوبات
جلیدیه در آید و انجا که هر دو عصب بهم رسیده اند از امجمع النور گویند
از انجا که عصب راست بچشم راست آمده و عصب چپ بچشم چپ
آمده و هر دو عصب را لبها فراخ شده و سطبر شده و گرد رطوبت
زجاجیه و جلیدیه در آمده و طبقه شبکیه از وست و شریف
تر از اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است و همه رطوبتها و طبقها از جهت
مصلحت آنست و رطوبت زجاجیه و طبقها که در زیر آنست
با آنچه جلیدیه رسیده و گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقها
که از پیش آنست گرد او آمده از بهر نگاه داشتن او را و در میان

هم نهاده و عضلهای چشم بیست و چهار است در هر چشم
دوازده و بر پلک چشم پنج عضله است سه از آنست که پلک را
بردارد و دو فرو دارد و یک عضله از اندرون چشم عصب
مجوف را نگاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش عضله که حرکات چشم
بدانست جمله دوازده باشد

فصل چهارم

در تشریح گوش و احوال آن
گوش عضویست از غضروف و عصب و گوشت خلق شده
بر سان بادبان کشتی تا هوا که از آواز سخن گوی بجنبد
و در سوراخ گوش بگذرد و در عصب حس در آید و سوراخ گوش
بپیچیده و دراز تر است تا آوازها قوی بیکبار عصب سمع نکوبد
و ضرر نرساند و در درون گوش فضاییست و عصب حس
انجاست هر گاه هوایی بیرون از آواز سخن گوی بجنبد
و بگوش در آید این هوا اندرون گوش بحرکت آید شنودن
حاصل گردد باذن الله تعالی

فصل پنجم

در تشریح بینی بینی آلت
حس بوییدن و فضله دماغ بیرون آوردن و صافی کردن
آواز آنست و ترکیب او از استخوان و غضروف و عصب

و عضله نیم بالا او نزدیک ابروست و حرکت کناره بینی
بدو عضله بود که با عضله رخسار آمیخته است و سوراخ بینی از سوی
بالای بدان استخوان که مُصَفّات گویند میرسد و از آنجا
بر گذشته در دو غشاء دماغ برابر این استخوان منفذ است و بعضی
از آن منفذ به ملاغ رسد و حس بوییدن بدان دو فزونیست
که از احلمات گویند معلوم میکند و از بینی منفذ بکام که
است او از بدین منفذها صاف کرده و بیرون کاه این منفذها بسته
و گرفته شود مثل کسی که او را زکام باشد و در مجری بینی در گوشه
چشم منفذ است که بوی سرمه به بینی از آن منفذ آید و طعم
سرمه بجانب ذوق رسد باذن الله تعالی **فصل ششم** در تشریح
زبان و آن گوشت سفید و نرم و غدد در رو کشیده و رگهای
بسیار وریدی و شریانی در گوشت او پراکنده شده و رنگ
او از خون رگهاست و از عصب حس لمس تمام در رگها و حس
ذایقه بدان است و گوشت زبان دو شاخ است همچون زبان
مار و هر دو شاخ در یک غشاست زبان بهم پیوسته و درازی

او

در معده چیزی نباشد که طبیعت او را هضم کند نبض بطی و صغیر
و ضعیف گردد و حکم نبض بیداری آنست که بعد از خواب عظیم و سریع
باشد پس بحال اصلی باز گردد و نبض کسی که ناگاه بیدار کنند و بترسانند
ضعیف بود و جهت آنکه روح بسبب ترس بحرکت نماید بعد آن عظیم سریع
و مختلف و مرتعش گردد و اگر ترس حقیقی نباشد آن حال زود باطل
شود نبض بحال طبیعی باز گردد و اگر ترس حقیقی بود و مدتی بر آن
حال بماند **فصل چهاردهم** در بیان طعام و شراب و طعام اندک خورده شود
یا بسیار یا باعتدال یا چیزی بد یا گرم سرد خورده باشد و از آنکه مخمور باشد یا مرد
یا معتدل و نبض بسیار خور مختلف بود و سریع و نبض کسی که طعام و شراب
باعتدال خورد قوی و عظیم و سریع بود و نبض اندک خوار باعتدال
و مایل بضعیف بود و نبض مخمور که چیزی کم خورده ضعیف گردد
جهت آنکه مزاج او گرم تر گردد و سوء المزاج گرم موجب سرعت و تواتر
نبض بود و اگر چیزی سرد میل نماید به مزاج معتدل باشد و نبض قوی گردد
و اگر مبرود چیزی سرد خورده باشد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض
و ضعیف و صغیر و متواتر و متفاوت و بطی گردد اگر چیزی کم خورد

معتدل کردد و نبض با اعتدال قوی شود و اگر چیزی بد یا بنک
خورد بجهت نفخ و مضرت ان نبض بگردد و طبیب را تصرف باید
و نبض را با اعتدال باید اورد و شراب که خمر است بسیار نبض
مختلف کردد و افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که در سکته
بسبب امتلا هلاک شود و اب از بهر انکه غذا را بگذارد و قوة را مدد دهد نبض
قوی کردد و حکم بسیاری اب همچون حکم بسیاری طعام است

فصل پانزدهم در بیان

نبض که بعد از دارو استفراغ یا افراط شود دودی و نملی کرده و نبض
احتقان ممتلی باشد اگر یا افراط بود نبض مختلف باشد

فصل شانزدهم در بیان

نبض اعراض نفسانی بباید دانست که اعراض نفسانی شادی
و غم و ترس و خشم و مانند ان و نبض شادی عظیم و متفاوت بود
و نبض غم ضعیف و صغیر باشد با تفاوت و بطی بسبب میل
از جهت بحر در باطن و نبض خوف سریع و مرتعش و مختلف
بود و غضب عظیم و شاهق و سریع و متواتر بسبب انکه غضب حرارت
را برافروزد و نبض غضب اگر با خوف و خجالتی امیخته باشد مختلف
بود و نبض لذت عظیم باشد از بهر انکه لذة قوة را برفق حرکت دهد

سرعت

میان او پیدا است

فصل هفتم در تشریح حلق و حنجره و آلت ها

آواز و آلت دم زدن معلوم باد که در گردن از پس پشت قصبه است
خالی بمجری طعام و شراب است و قصبه شش که مجری [illegible] آواز
و مجری دم زدن است بود در بین فضای او مری مماس گردان
و قصبه شش در پیش است بود و هم بوسته این فضا را حلق گویند
و آلت آواز کناره قصبه شش است از اطبیان لسان مزماری
گویند و اعضا حنجره و لهات و لوزتین و غلصمه و عضلها سینه
و حجاب هم یاری دهنده آواز است و اول چیزیکه هوا را حرکت
ارد و ماده آواز گرداند حجاب و لب و عضلها سینه هوا آلت
بالت آواز رسند و لهات عضویست بر بالا حنجره آویخته و چیزی
از حنجره بر اید آواز و نفس و انچه بیرون فرو رود چون هوا گرم برود
و غبار بود داول بدو رسد و قوة ان از حنجره و قصبه شش
مضرت باز دارد و بدین جهت هر که ملازه بیرون آید آواز
متغیر شود و حنجره او از حرکت رسد و لوزتان دو فزون است
در بین زبان دو گوشت بر داشته بود و جل اینست و گوشت ان

اسل

گوشتی بود غلیظ چون غدده و طعام ریز بیان دو لوزتین
گذرد و بر پشت حنجره غلصمه و گوشتی است همچون صفانی و وقت
بکام بپوشد و بر سر قصبه شش استاده و کام همچون قبه بود
تا آواز در وی افتد مضاعف گردد و هوا که ماده آواز است چون
بکناره قصبه شش آید آواز گردد و حنجره راه آن احتیاط آید و
و می فزاید و حرکت زبان بیاری دندان حرفها پدید آید و آواز
سخن گردد اما قصبه شش که آن را مزمار گویند قصبه او مثل نای است
که به تازی مزمار گویند و هوا در مزمار فرود آید و بکناره آن رسد
آواز گردد و حنجره در آن متصرف کند و قصبه مزماری بار گونه
گویند و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند بزبان پارسی
است بوقت طعام خوردن بر روی مهره گردن آرد و حنجره آدم
زدن و آواز بپوشند طبیبان قدیم گفته اند هنگام کشادن حنجره
پشت آن سوی مهره گردن باشد سیوم را یکی گویند بر دو لو
طعام خوردن بسوی وی آید و از آن بپوشند و فرو کشیدند تا طعام
و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن غضروف

یکی

یکی از ایشان ورقی دور شود و حنجره کشاده گردد و گاهی مردم
در میانه طعام سخن گویند چیزی در قصبه شش افتد سعال پدید آید
و قوة دافعه از آن سعال باز گرداند و نشستی را منفذی دیگر نیست
بس بالضروره همان منفذ بر آید و بسبب دشواری یا علت سل است
و از حنجره رطوبت گشت چون ... در میانه غضروفها آواز
بدان صاف باشد و اگر گاهی تب محرقه آید رطوبت بسوزد آواز
نتواند داد و هوا گرم و خشک یا سخن بسیار گویند آواز ضعیف شود و درازی
و قصبه مقدار درازی هفت مهره گردن است الحاکم از جگر گردن
فرود آید دو بخش گردد و فضا سینه دو بخش است و حایل میان
سینه ... و نخستین ... بخش است یکی سوی راست و دیگری سوی چپ
و دل در میانه دو بخش است حصه سوی راست ... و هر بخش
است و حصه سوی چپ کوچکتر است و دو بخش بود از بهر آنکه دل
بسوی چپ میل دارد و خزانه نسیم هوا گوشت شش است و جرم او
نرم است تا نسیم از نسیم هوا در وی چیزه باشد و شش مروحه دل است
و حرکت او از بهر در آمدن نسیم تازه بوی رساند و تازگی و خنکی

ازا بدل رساند و هوا گرم و سوخته از دو دور دارد تا پیوسته روح تازه باشد
و از نسیم خوش مدد یابد و بعضی گمان برده اند که هوا روح گردد اما نه چنان
است مرکب غذا است و غذای در رگها باریک میگذارند و به تن میرساند هوا تازه
مرکب روح گردد و او را به تن میرساند و قصبه شش غضروفها حلقه حلقه
در هم ساخته و بعضی حلقها کوچک و تمام و بعضی بزرگ و ناتمام و پیوندند
حلقها تمام و ناتمام به نفث [illegible] تا بقوت دم زدن فراخ تر تواند شد
و هوا بسیار تر تواند رفت و بردن قصبه دیگر به پوشیده است و باندرون
صلب تر و املس تر تا ماده نزله که بر وی فرود آید در وی اثر نکند
و بیرون لطیف تر و با گوشت آمیخته تا بحرکت انبساط فراخ تر تواند
شد و هوا بسیار تر تواند رفت و شاخها قصبه که در میان شش
است همه حلقها تمام است و منفعت آنکه قصبه از غضروف است
آنست که منفذ دم زدن پیوسته گشاده باشد و به هم نشود تا پیوسته
نسیم هوا در وی گذرد و مدد روح دایم بدل رسد و هوا گرم شده
سوخته از وی بیرون شود و تشریح حجاب اول الیتی است از آلتها دم زدن
در تشریح عضلها پرده اهله است **فصل هشتم** در تشریح دل اجزا اولی

کو

ورگ
گوشتی است و عصب و غضروف و در کهلوی شریانها که از وی رسته
اجوف که از جگر بدو در آمده و روح حیوانی و حرارت غریزی که در
تجویفها اوست و چون غذا و خون شریان که در رگهاست و غلاف
دل غلاف اوست و گوشت او سخت تر و شکل او صنوبری است و طرف
بزرگتر او بالا بود و شریانها در باطنها او را بر جا خویش میدارد
و غضروف او قوی تر از همه غضروفهاست جهت آنکه بنیاد دل است و [illegible]
صلب تر از [illegible] دیگر اندامهاست از بهر آنکه عضو پایینی شریف است
و معدن روح حیوانی و حرارت غریزی است و غضروف از وی [illegible] رسته
و اندک فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط در آزار [illegible] نگردد و تجویف
دل سه است دو بزرگ یکی بر راست و دیگری بر چپ و میان آن [illegible]
چون منفذی که در دو تجویف بدان در هم کشیده و فایده تجویف
راست فرو تر است تا از غذا بدو نزدیک باشد و این تجویف بزرگتر است
تا غذا بسیار یابد و گوشت جانب چپ سخت تر از بهر آنکه در تجویف چپ
روح بیشتر است از خون است و خون رقیق تر و بر طرف [illegible] کمتر که فایده [illegible]
دو پاره گوشت غلیظ رسته بر شکل دو گوش و راه در آمدن نسیم

بیوا ازین کوشش بود و هرگاه دل حرکت انبساط کند هر دو گوش
منبسط کرده تا نسیم بیشتر گیرد و هر وقت حرکت انقباض نماید هر دو
منقبض کرده تا نسیم به دل درنشود و بعضی ماند حق تعالی

فصل نهم در تشریح

مری و معده اجزای مری گوشت و غشا و رگهاست که غذا در وی فرو رود
که قوه حیوانی به وی آرد و عصب که قوه حس بوی رساند مری را
هر مهرهای گردن فرود آمده و دو عصب جو و بر است تا نزدیک
حجاب و آنجا برابر مهرهای چهارم رسیده از پس آلت اندکی بود و
میل دارد و تا راه شریان که از دل برآید خالی باشد و مری و هر دو عصب
که همراست هر یک به تا بطی استوار است و از یکدیگر جدا تا هرگاه که
رو طعام خود فرو میبرد مزاج تر نشود و رگها و عصبها که در حجاب
میروند دیگر زحمت نشود و زفشار دو مری که بحجاب فرود آمده
بتدریج فراخ شدن را فم معده گویند و جرم مری که معده پیوسته است
اما مری از گوشت و غشا معده و مری و غشا اندرون دهان
به یکدیگر پیوسته بود و بدین سبب در دهان قوه هاضمه است و هر چی
که مردم نخاییده در حال از هضم در وی پدید آید و متغیر شود

در

و اگر گندم خاییده بر دنبلها نهند آنرا بپزد و پخته سازد و اگر گندم جوشیده پخته
نهند و بهیچ اثر نکند و غشاء روده‌ها هم برین غشاء پیوسته و مری فراخ تر
از بهر آنکه مری مجری طعام ناگوارنیده و روده مجری چیزهای پخته و گوارنیده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرون و لیفهای دراز و لیفها اوریب
و هر دو در هم بافته تا آنچه دراز است جذب کند و اوریب نگاه دارد تا جذب
و ساکن شود و حاصل شود و قوه ماسکه در اندام لیفهای عرض است و لیکن
معده گرد است و طبقه بیرونی لیفها آنجا که قوه او است گوشت بیشتر است
تا گرم تر دارد و هاضمه بهتر کند و قوه معده از همسایگی جگر و دل به یاد گرم
دارد و دور تر است و شاخی از عصب حس در فم معده است و حس گرسنگی
و تقاضا از فم معده پدید آید و شریانها و اجوف از اعلاء جگر بجانب
محدب معده رسیده و شاخها از دو در هم بافته شده و اصل معروف از [illegible]
و او شاخهای صفاق که بر هم افتاده پوشیده و رطوبتی چرب که از آنجا
رسیده به شریانهای آنست و ظاهر معده رگها ماساریقا گرم [illegible]
دارد رطوبتی چرب که حرارت را نگاه دارد و شاخها و رگها که اصلی
معروف است بحرارت خویش نگاه دارد و از جانب بالا حرارت دل به وی میرسد

واز جانب راست جگر و نیم معده در آید و از سوی چپ سپرز
در زیر او نهاده است و بدو مشتمل شده و از پیش شرب این اندامها
او را گرم میدارند و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ است و پی
صلب فرود آمده حرارت بدو بصلب و هم چنین معده میرسند
و بر بالای شرب غشائیست انرا صفاق گویند و بر بالای صفاق
عضلهای شکم است انرا مراق گویند و این عضلها حرارت احشا را
نگاه دارد و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته بر همه پهلو
اندرون شکم گذشته و بزیر مثانه در آمده و آنجا دو منفذ تنگ
باندازه رگها و رباطها که بجایه مردم پیوسته و روی گذر یافته هرگاه این
منفذ بیچیک گشاده شود روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این
منفذ را فتق گویند و روده ها را نیز همین صفاق نگاه دارد و منفذ
معده را که ثقل طعام از انجا بروده اثنا عشری فرود آید بواب گویند
از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده بسته باشد و چون
هضم طعام شود بواب گشاده شود تا قوة دافعه کار خویش تمام بکند
بر آن گشاده شدن

فصل دهم در تشریح جگر و احوال آن جگر

عضو

عضویست که کیلوس از معده بقوة مصاصه بطبع خویش کشد آنگه
او درین کارها ماساریقاست که از جانب مقعر او رسته اند و
موضعی که این رگها از وی رسته باب گویند و درین رگها قوة آنگه
مانند قوة جگر و گوشت جگر فرو ده است در رویها تجویفهاست
تا کیلوس آنجا جمع شود ولیکن در رگهای باریک با گوشت او ممتزج
است بر آمیخته شود چنانچه باشد که همه اجزاء کیلوس را با اجزاء
جگر ملاقات افتاده باشد تا قوة حرارت جگر همه اجزاء کیلوس
را هضم کند و خون گرداند و هرگاه کیلوس تمام پخته شود و خون گردد
جگر بهمه اندام بدو فرستد او درین کارها رگیست که محدب رسته
و از جذب محدب کم خورده شده از خوردن جدا کنند و دو رگ که
او را بکلیتین پیوسته بدو فرستند و قوة جذب کردهای او و قوة
دفع جگر درین کار یار باشد و کفک خون را که صفرا است از جانب
مقعر در منفذ که زیر ماثیت بزهره فرستد و درد خون که سودا
است از جانب مقعر در منفذ بسپرز فرستد و غشائی از عصب در گوشت
جگر پوشیده تا گوشت و رگها نگاه دارد و هم بدین غشا با معده

ورودها پیوسته باشد و هم حس الم بیاید و بر جگر فزونیهاست بر سان انگشتی
بدین فزونیها گرد معده در آمده چنانکه کسی چیزی با انگشتان بگیرد
فزونیها معده را همچنان گرفته است و فزونیها را زوایای کبد گویند
و در بعضی مردمان این کبد گویند و در بعضی چهار و در بعضی پنج و زهره
بر بزرگتر این زوایه نهاده است و بدان پیوسته و در بعضی مردم پشت
جگر مماس پهلوهاست

فصل یازدهم در تشریح زهره

بباید دانست که زهره جایگاه صفراست خریطه است یک تو از سر
نوع لیفها بافته بر زاید بزرگتر از زوایه جگر نهاده است و بدو
پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذ دو سوی گشاده و صفرا
بدین منفذ در شود و منفذ دیگر از زهره بر روده اثنا عشری گشاده
است و در اکثر مردم منفذ باریک با سفل معده نیز اتصالی
یافتست و پاره صفرا بدین منفذ بمعده در آید و در بعضی مردم این
منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که در رودها گشاده است بدان سبب
صفرا بمعده بیشتر آید و صاحب این معده دایم از صفرا تلخی
دهان و تباه شدن غذا در معده و خشکی طبع و غثیان

شکل زهره

بیخ باشد و اگر زهره صفرا جذب نکند جگر آماس کند
و اگر صفرا در جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند و اگر بیش
از آن مقدار که باید بول دفع کند ریش و سوزش مثانه پدید آید
و اگر در همه تن پراکنده شود صفرا یرقان پدید آرد و اگر بروده
آید اسهال صفرای و سحج پدید آید

فصل دوازدهم در تشریح سپرز

چنانکه زهره جایگاه صفراست سپرز جایگاه سوداست
و شکل آن بشکل زبانست و موضع او از سوی چپ معده بود
بیشتر از و در زیر معده است گوهر او گوشتی متخلخل است
تا خلط سودا در میان اجزای او تواند بود و رگ شریان بسیار
دارد تا بگرمی رگهای شریانها سردی سودا برابری کند
و غشا دارد پوشیده تا او را بشکل خویش نگاه دارد و او را
حس دهد بدین غشا او را بجانب جگر گیج است و از
یک سوی سپرز منفذ بمقعر جگر پیوسته آلت سپرز
در جذب سودا از جگر و آلت جگر در دفع سودا این منفذ
است و از باطن سپرز منفذ دیگر بمعده گشاده است تا پاره سودا

بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را خبر دهد و شهوة طعام را بجنباند
سپرز سودا جذب کند در تن مردم بیماریهای سودائی تولد کنند
مثل مالیخولیا و بهق اسود و ابیض و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل و اگر
جذب کند و دفع نکند سپرز آماس گیرد و شهوة طعام نباشد و اگر
بیش از اندازه بمعده آید شهوة کلبی تولد کند و اگر سودا عفنه و
تعفونت ندارد اندکی بمعده غثیان آید و اگر بسیار آید قی آرد و اگر
ترش در بر وده آید سحج سوداوی تولد کند و هلاک کننده باشد

فصل سیزدهم در تشریح رودها و وجه دفع ثقل طعام است

و گوییم او عصب و لیف‌ها او ترتیبها بود و جمله رودها شش نوع است و نام
پیوسته اول روده اثنا عشری است که بقعر معده پیوسته و بواب
دهانه اوست که از معده در وی گذرد و اثنا عشری از آن گویند
در بر شیوع مقدار دوازده انگشت او بود و از تنها این روده را است
فرو داشته و در وی پیچ خمی نیست تا رفع او قوی باشد نوع دوم پیوسته بر و
ست و آنرا صایم گویند جهت آنکه بیشتر از آنجا صفرا خالی باشد و سبب
خالی بودن آن آنست که منفذ زهره که صفرا از وی برون آید در روده را از

بشوید

بشوید و درین روده که دوم است نخست بدو فرود آید صفرای صرف باشد
او را زود بشوید و ثقل را بقوة دفع کند روده سیوم را لفائف دقاق گویند بر روده
صایم پیوسته بود روده دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا را نشاید و با ثقل بدو فرود
آمده باشد و در شکن و توی‌های او میگذرد تا ماساریقی غذا
او را جدا کند و بکشند بواسطه جرم مانند اسفل تقاضایی برخواستند در
این سه نوع روده‌ها سه دقاق گویند و گوهر این روده‌ها لطیف است تا
تا حرارت اندامها گرم زود بدو رسد و آنچه غذا را نشاید زود بنجد شود
و از ثقل جدا کرده ماساریقا از جگر بستانند و این روده‌ها را حرارت
بیشتر باید ظاهر او بیرون نیست و از رطوبت لزج که طبیبان از اصبح ابو گویند
بیشتر است تا صفراوی که در روی او بگذرد او را الحراش در دیگر نوع
دیگر بدین روده‌ها پیوسته لذا معاء غلاظ گویند و اگرچه کیلوس که غذا را
نشاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن خالی نیست و ازین معاء
غلاظ اول روده چون خریطه از سوی راست نهاده اندکی بجانب
پشت دارد و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو فرود آید هم از آن منفذ
بیرون آید بدین سبب او را اعور گویند و او چون معده دیگر است کم خرجی

در معده هضم تمام نیافته در وی یا هضم یابد بسبب نزدیکی جگر و در علاج
فتق این روده سست که بجای فرو داید بسبب آنکه بیخ رباط
بیوسته است و روده دوم از امعا غلاظ روده قولون است که با غور
بیوسته است و لیکن راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس سوی چپ
امده تا بنزدیک سپرز باز بود راست بر گشته تا برابر معده قطن و چون
بنزدیک سپرز رسید تنگ شده بدین سبب بگذارد ما سپرز که باد
از روده ها با آسانی بیرون اید و حاجت بالبدان باشد و نام قولون از نام
این روده گرفته اند و سیوم را روده مستقیم گویند و بقولون پیوسته است
و فراخی او نزدیک فراخی معده بود و بر بیرون قطن اعتماد کرده و لیف
او جاذبه دارد و تا قولون را او پاک کند و قاعده فراخی او آنست که ثفل
در وی جمع شود تا حاجت که برخاسته شود بیکبار فارغ کرده و در
زمان برنیاید خاست و بر بیرون از سر روده چربی پوشیده است
تا در روده حرارت نگاه دارد و نه با طبقها باآنکه پیوسته تا برکت
بر نهاد خویش بمانند و هم دو لو بود و تولد کرم و کدو دانه در او بود باشند
و ثفل در او در قولون عفن کرده و بوی بگذارند و بر آخر روده مستقیم

چهار

چهار عضله گرد وی آمده و یکی عضله مقعد که در هم کشیده دارد
تا سوی ثفل بیرون نشود بی ارادت و دیگری بر بالا او است
تا بوقت دفع بر ثفل قوة کند و ثفل تمام بیرون شود و دو عضو
دیگر او رب و بر بالا عضله دوم بر دو عضله مقعد بر جای خویش
میدارد که اگر گسسته شود مقعد بیرون آید فصل چهاردهم در تشریح
گرده و احوال آن گرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی
چپ و گوهر او گوشت است و مزاج او میل بسردی و تری
دارد و از بهر آنکه در وی رگها شرایینها بسیار نیست و غشا عصبانی
در وی یا کشیده قدری حس او بدان جهت بود و میان گرده و جگر
منفذ لیت همچون رگی و آب که از خون جدا شود از جگر بیرون
بدین منفذ بگرده آید و آلت گرده در کشیدن آب این منفذ بود
تا غذا که باندامها رسد [illegible] تا مردم در علت استسقا نیفتد که آب
از خون جدا شود حاجتمندی بدو زایل شد و جز بحکم تن را بدان حاجت
نباشد و اگر در تن بماند بیماری تولد کند و بسیار باشد که در اندامها
و رنجها گرده از دهان بوی ناخوشی اید و بخار بد از گرده بدل رسد

وخفقان وغشی آرد و ازکرده منفذ بمثانه کشیده ست و آب ازین
منفذ بمثانه آید و طبیبان این منفذ را بربخ گویند و جانب محدب
او پوشیده نیست تا مردم باسانی این خم توانند دو گوشت را
نیست تا تیزی صفرا که آب مختلط بود بی خبر باشد و مقدار خون
که آب بدو آید آنرا هضم نموده غذا اعضای او گردد و بواسطه سردی و تری
مزاج او تیزی صفرا تسکین شود تا چون بمثانه
رسد آنرا نسوزاند و گوهر او سخت ست تا
آب رقیق در وی کم نیابد والله اعلم
بالصواب فصل یازدهم در تشریح مثانه
بباید دانست که مثانه آلت دفع بول ست و شکل او بچون
خریطه و هر دو جانب میل بتیزی دارد چون خایه مرغ و میان
فراخ و جرم او عصبانی ست و دو تو ست تو اندرون از عصبانی
جاذبه و ماسکه و دافعه یافته ست تا هر سه کار حاصل آید و توی بیرونی
بین صفاقیست قوی تا وقتی که مثانه پر شود این صفاق او را نگاه دارد
تا از هم باز نشود و هر گاه مثانه پر شود در راه منفذ غالب نشود و مثانه

را

را گردن ست که آب از مثانه بدان بیرون آید و در گردن
مثانه مردان سه خم بود و دیگران یک خم بیش نیست بدین سبب
مردان دیرتر پاک شوند از بول و دهان مثانه که آب بیرون آید
عضله ایست که آنرا پنهان کرده بند در آمده ست آلت بول که دهان
و باز داشتن بوقت حاجت لیکن عضله ایست گرد دهان
مثانه کشیده واهر الله کیفه فصل شانزدهم در تشریح
قضیب و خایه بباید دانست که خایه آلتست و محل تولید
منی ست و ماده منی از همه اندامها آید و بهر سه و آن ماده خون
که همه اندامها از هضم آن فارغ شده باشند و از پس هضم چهارم از
هر جزوی بدین عضوی آید و آن فضله هضم چهارم و ماده منی خون است
در غایت پختگی مزاج و قوة همه اندامها درو بود ست و گوهر او گوشت ست
غدد سپید شکل گوشت پستان چنانکه خون در پستان سفید کرد
شیر شود و ماده منی در عضوی سپید کننده منی شود تخصیص اندامها
دور و دکتها اجوف شریان بدین عضو آید مستعد سفید کردن
گردد و علامت بسیاری رگهایی در حال خصی کردن معلوم میشود

که از هم رگها ریزه شده وانزال به تدبیر عقل است از رگها و
آب که بر احوالی کرده بگذرد بوقت مباشرت بادی برانگیزد و با آن
بیرون دوم قوة بیرون جستن منی القوة آن باد باشد و قضیب مرکب
از رباطها و عصبها و شاخها و رگهای اجوف و عضلها و شریانها
بود داخل او رباطیست که از ریشهای زهار رسته و درو تجویف
بسیار و اکثر آن وقت باشد که تجویف پرباد شود و عصبها از
سیرین رسته و بدو پیوسته واو را عضله ایست واو از استخوان
زهار رسته و بر دو پهلو او نهاده بوقت نوذ دراز شود و منفعل
منی بدان جهت فراخ شود و عضله دیگر از استخوان زهار بقضیب
پیوسته بدگاه دو عضله کوتاه شود بهم باز کشند قضیب را است
رسد و چون یکی کوتاه شود قضیب بجانب دیگر میل نماید و چون
هر دو کوتاه شوند قضیب بجانب زهار میل کنند

فصل هفدهم

در تشریح رحم و احوال آن جایگاه تولد فرزند بود و بشکل آلت مردان
باز گونه و گویی رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم بجای
قضیب و رحم در میان روده مستقیم است و از سوی بالا از مثانه

دراز

دراز تر است و درازی گردن آن شش انگشت بود و هم باز
تا یازده انگشت و رباطهایی از او بر نهاده خویش میدارد و بمهره
پشت و بجانب ناف و مثانه پیوسته است و رحم دو تو است
تویی اندرون و تویی بیرون مثل دو رحم است هم باز نهاده
چنانکه اگر تویی بیرون جدا کنند دو رحم پدید اید و گردن یکی و
این هر دو آلت که اگر یکی را آفت رسد حاجت دیگر درست باشد
و در درون رحم عصبی است همچون طوقی گرد وحس او بدان
عصب بود و گردن رحم حیم است چون گوشت با غضروف سخت
تر از دیگر گوشتها شکن و پیچ بر شکن نهاده است و مقدار
آلت مردم که بدو رسد دراز گردد و تجویف رحم تمام کشاده و
پیوسته و فضله که بحیض بیرون اید از آن رگها براید و رحم
بعصب ماننی چون فرزند در وی بزرگ شود او کشیده میگردد و چون
فارغ گردد بهم باز اید و او را حس تیزیست و دو خایه کوچک در اندرون
رانست نه جدا او در دو جانب فرج نهاده و او علیحده زنان
برسان مردان است اما او علیحده ایشان بخایه پیوسته است و سری

ثیت

اندوی بیرون آید سوی رحم است تا منی در رحم افتد و بر کنار
فم رحم دو فزونی از پیخولهٔ ران آمده یکی استوار است و دیگری
سوی چپ و بوقت مباشرت هر دو طرف خجیده شوند و فم
رحم در آن طرف خجیده بیشتر آید و باستقبال منی برابر راست
گشاده تا منی در روی افتد و در رحم دو تجویف است تجوید دیستا
و در جانوران تجوید دیستا نهانباشد تجاویف رحم تمام شد تشریح
اندام بسیط و مرکب **باب پنجم** در شرح قوة‌ها و پنج فصل
است **فصل اول** در بیان قوتها معلوم باد که اندامهای جانوران
را قوة‌هاست و فعلها و فعل از قوة ظاهر گردد و قوة بفعل توان
دانست و فعلهای اندامها حسی است پس واجب آمد که قوتها را
گفت قوتها سه جنس است اول قوة طبیعی و دوم قوة نفسانی و چها
رم قوة عضویست مخصوص ازان قوة و فعل آن از آن پدید آید
از اعضاء رئیسه گویند **فصل دویم** در بیان قوة طبیعی قوة طبیعی
دو نوعست یکی آنست که از آن در غذا پدید آید و تن بدان پرورده
شود از این فعل ازین قوة بی قصد و اختیار پدید آید و جای

این قوة جگرست و قوة دیگری نهایت کار او آنست که تخم
منی از امشاج و اخلاط جدا کند و معدن این قوة در حیوان
خصیه و آلت ست و آلت هر دو نوع رگهاست و از جگر است
و چند قوة دیگرست اول جاذبه و ماسکه و هاضمه غاذیه و بعضی گفته اند
از پس غاذیه قوة الیست که آن را منمیه گویند و از هاضمه قوة دافعه
که بر صرف غذا را آن پدید دفع کند و این قوتها بعضی خادم است
و بعضی مخدوم و خادم مطلق جاذبه است و مخدوم مطلق
غاذیه است و بقول بعضی منمیه است و کار هاضمه چند نوع است
گاهی جز بکیر ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضله را جدا کند تا دفع
کرده و گاهی فضله را مستعد دفع گرداند و به قوتها بعضی را دارند و بعضی اندامی
نصیب خویش جذب کنند و آنچه استخوان و دماغ را نشاید غذای
انسان است اول هاضمه معده طعام را کیلوس گرداند و کیلوس را اندر
از جگر با اندامها رسد جاذبه هر یکی آنچه او را شاید جذب کند و ماسکه
نگاهدارد تا هاضمه آن کیموس را بدل عضو مانند کند و منمیه
بحول کند و بر اندام بپیوند و این قوتها را اسباب بقا شخص مقرر داده اند

چندانکه ممکن باشد باقی ماند اوفتد کار تباه گردد و دو قوة دیگر
سبب ابقاء نوع است یکی قوة مولده و دیگری مصوره قوة مولده
تولید کند و ماده از منی جدا کند هر جزوی را از منی برای قبول
صورة عضوی دیگر اید بدان جز که از وی استخوان و عصب
راشاید مزاجی دیگر ارد طبیبان ان قوة مغیره گویند قوة مصوره
از وخطها و شکلها اندامها پدید اید و هر گاه در معده و جگر قوتها
تقصیری افتد خلل در بدن پدید اید و اگر در کار معده و معده
و جگر تقصیری افتد و قوة دافعه اندامها نیز تقصیر کند استسقا علتی
تولد کند که هرچه جذب کرده نتواند او نشود بهم و برص تولد کند فصل سیوم در بیان
قوة حیوانی قوة حیوانی قوة حیوانی قوتیست که اندامها بوجود او
قوة حس و حرکت دارند و معنی حیوة در بیم وجود بود او پدید اید روح
نزدیک طبیبان گویند لطیف که از بخار خون و لطافت اخلاط کند
چنانکه ماده اندامها کثافت اخلاط است و ماده روح لطافت
اخلاط است و لطافت طعام در جگر خون شود و لطافت خون در دل
روح گردد و هر گاه روح تولد کند در حال قوة حیوانی گردد و هر اندامی

تا

قابل قوة نفسانی شوند و اگر قوة نفسانی از عضوی زایل شود
و قوة حیوانی بر جای باشد عضو زنده بود چون عضو مفلوج که حس و حرکت
ندارد و زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده جهت انکه قوة حیوانی او باطل
شده زود تباه گردد و عضو مفلوج چون علت او زایل گردد حس
و حرکت بدو باز اید و نزدیک طبیب تا روح در اندامی مزاجی از
نگردد شایسته قبول حس و حرکت نگردد و تا در اندامی استحالی
نیاید و مزاج ان اندام نگردد قوتهای نفس نگردد و افعال قوتها در اندامها
پدید نیاید چون حس بصر و سمع و شم و ذوق و لمس در اندامها که قوة حاسه
پدید نیاید چنانکه روح حیوانی و قوة نفسانی از دماغ بعصب سمع
و بینی و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی در اندامها پدید اید
و معلوم کرده که هر اندامی بمزاج خویش قابل قوة نفسانی نمی گردانند تا
قوة حیوانی در او موجود نگردد فصل چهارم در بیان قوة نفسانی قوة نفسانی
حس و حرکت را گویند و قوة حس دو نوع است یکی را حس ظاهری گویند
و دیگری را حس باطن گویند حس ظاهر پنج است بینایی و شنوایی و بوییدن
و چشیدن و حس لمس و گروهی حس ظاهر را هشت گفته اند و چهار دیگر

حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و چون سست است داخل لمس اند
چنانکه قوة بینایی با قوة لمس در چشم موجود است اما حس باطن پنج است
یکی حس مشترک است و این قوة است که ادراک همه محسوسات اول بدو رسد
و در وی مجتمع گردد بدین سبب حس مشترک گفته‌اند و محل این قوة جزو اول
مقدم دماغ است دویم قوة متخیله سیوم متفکره چهارم متوهمه پنجم حافظه
اما متخیله قوتیست که صورة ادراک کند اگر آن صورة غایب شود قوة
خیال از آن الهی نگاه دارد و آلت جزو پسین است از مقدم دماغ و نزد طبیب
در سر قوة بیش نیست یکی حس مشترک و دیگر قوة متفکره و دیگری قوة
حافظه پس نزدیک طبیب قوة دویم قوة متفکره است و بعضی محققان
این قوة را گاهی متخیله گویند و گاهی متفکره و در صورتها ادراک افتد
تصرفهای عجب کند گاهی صورة محسوس از قوة حافظه جوید و تصور کند
قوة صورة انسانی بر شده آنکه دو سر دارد یا سر ندارد و صورة نا محسوس
چون کوهی از زمرد و خانه از یاقوت و محل این قوتها جز میان است
از دماغ و قوة متخیله در حیوان بجای متفکره است در انسان و حیوان
را قوة متفکره نیست و متخیله ضعیف بود و صورة محسوس پس نیز چنانکه

نگاه ندارد که متخیله انسانی و این قوة متخیله در حیوان آلت
قوة متوهمه است و متوهمه در حیوان قوتیست چنانکه از صورة گرگ
درنده‌ای ادراک کند و حکم بدی بر دشمنی کند و از صورة آنکه او را علف
دهد دوستی ادراک کند که او دوست است اما قوة سیوم نزدیک طبیبان
قوة حافظه است و نزد محققان قوة پنجم است و این قوة را نیز
متذکره گویند و او خزینه معانیها محسوس است ادراک کند و آلت و محل
این قوة جزو آخر دماغ است بر طبیب آن نیست که بر هر قوة انتساب سد و محل
هر یک بداند و کرافت و لقوه قوی شود علاج آن موضع کند

فصل پنجم در بیان
دانستن آنکه هر فعل از افعال اندامها بچند قوة تمام شود فعل اندامها
متعلق با جزاءست که هر یک غذا موافق خویش جذب کنند مثل استخوان
غذا سرد و خشک جوید و گوشت غذا گرم و تر جوید و دیگر اندامها بدین قیاس
کار هر یک بقوة طبعی باشد و فعل زنده و سبز و کرده در کشیدن خون
و جذب غذا خویش هم بقوة طبعی مجرد است و نخعله عضله و دفع احوا
ستقیم و دفع مثانه بمجرد اختیاری نیست و انجمه بدو قوة تمام کرد و فعل
درجم و مرئیت اما فعل معده بقوة حس بود لیکن دلیل آنکه به غذا

که در گرسنگی خورده شود معده آنرا بحیل میرباید و هر غذا
که در سیری واقع شود معده در قبول آن گران باشد و چون
معده ممتلی شود حس گرانی یابد و دافع او در حرکت آید و احوال
رحم نیز چنین است که هرگاه حس مباشرت یابد جاذبه او در حرکت
آید و دافع او نیز در حرکت آید و فعل هر یک بقوة اختیاری عضو نفس
است و دلیل بر آنکه فعل او بر قوة است آنست که دارو که طعم او بد بود
و اگر چه دارو خوار کوشد که بقوة اختیاری فرو برد جاذبه او را جذب
بدشواری کند و طبیب گفته است هر گرد و قی شود حرارت قوة جاذبه
را قوة دهد و ماده غلیظ را رقیق کند و قوة ماسکه را برودت یاری دهد
بر آنکه ماده غلیظ را ماسکه قوة ماسکه بکمال بود لیزمان احتیاج
و بعض طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در تحلیل او است
غذا می یابد محل بحث است چه آنکه کیلوس از معده بجگر در می آید و مستحیل
شود و خون گردد و فضله خون که صفراست و سودا و آب که بر او آمیخته
جدا شود غذا آنست پس چگونه معده از کیلوس غذا گیرد دار که خام
غذا گیرد مزاج بصحت نماند و آنرا چگونه هضم کند که غذا گردد

ورای

ورای صواب آنست که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
هر یک دو نوعست جاذبه اول طعام از مری و از دهان جذب کند
و از بهر همه تن و جاذبه دویم غذای حقیقی را از شاخهای جگر
جذب کند و قومی گمان برده اند که طعام رقیق بهضم ناشده
بزودی از معده فرود آید گمان باطل است چه آنکه کار ماسکه
نگاهداشتن است رقیق همه نگاهدارد که غلیظ را و بر آن
چنانچه باید مشتمل شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود تمام نکند و بوزا
برای چه بگذارد باذن الله تعالی **باب ششم** در بیان شناختن
تندرستی و بیماری و سبب عرض و مرض بیماریها و شرکتی
و مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب و غیر آن مشتمل بست
بر پنج فصل **فصل اول** در تندرستی و بیماری مطلق
تندرستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای مرکب و بسیط
بر هیاتی بود که افعال اندامهای همه تن بصحت تمام و بی آفت
اعنی مزاج اندامهای بسیط معتدل باشد بر طریقی که ترکیب اندامهای مرکب
را باید و مزاج و ترکیب که متغیر گردد و ضرر او در فعل پدید

بیمار بود اما بیماری حالتی است ناطبیعی در یک قوة یا در بیشتر
اندامها آفت پدید اید تندرستی مطلق یکجنسی بود و بیماری
سه نوع است یکی آنکه مزاج اندامها بسیط معتدل نباشد از اینرو آن را
اعضاء بسیط گویند دویم آنکه ترکیب اندامها مرکب بدان
شکل و عدد که باید نباشد سیوم آنکه اجزاء اندامها پیوسته نباشد
یا پیوستگی او گسسته شود از این نوع انفصال گویند و بسیار باشد که
قوتها از کارها باز ایستد و آن توقف ضرر نباشد و بیماری نباشد
چنانکه جاذبه و ماسکه و دافعه کار خویش نکند و گروهی گمان برده اند
که قوة ممیزه را هیچ توقف نیست و بر خلاف آن بسیار توقف شود
چنانکه مردم متفکره که در وقت فکر از احوال خویش بیخبر شوند
و در بعض مردم نیز از جهت ترس توقف نماید و در فصل زمستان
بعض جانوران پنهان شوند و از حذر کردن عند الخوف نیز
این قوتها متوقف شود و توقف اینها مرض نباشد پس توقف
عرض باشد چنانکه توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معده مرض
والله اعلم بالصواب فصل دویم در فرق میان

سبب

سبب و عرض سبب چیزی را گویند که اول آن باشد از هستی این
حالتی نو پدید اید و عرض حالتی باشد ناطبیعی که به بیمار پدید اید
و بیماری در باب گذشته گذشت و عرض تبع مطلق بیمار است
مثلا سبب و عرض و مرض هرگاه در تن عفونت باشد از عفونت
تب تولد کند و نبض مختلف گردد عفونت سبب تب بود و
مرض و اختلاف نبض عرض ثانی دیگر خلطی گرم در عضوی
جمع گردد و عضو اماس گیرد و پوست عضو و رگها طرفجیده شود و درد
پدید اید سبب گرد امدن خلط و مرض اماس و عرض طرفجیدن یا
و درد مقصود طبیب همیشه زایل کردن مرض باشد و در علاج
اول سبب را زایل کند تا مرض زایل گردد و مرض را گاهی عرض
گویند طبیبان و گاه علامت و بسیار باشد که یک چیزی از
یک روی مرض باشد و همان چیز سبب دیگر مثال آنکه سدّه
که در منفذ بینی پدید اید از ان روی که بمنفذ است مرض گویند
و از ان روی که آواز متغیر شده سبب گویند و باشد که مرض
سبب عرض دیگر شود چنانکه قولنج سبب تشنج و فالج سبب صرع

وگاهی عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد
صعب سبب ورم گردد و صداع صعب که عرض تب
بود چون قوی گردد مرض شود فصل سیوم در بیان
بیماریها که سبب مشارکت اندامها بود و بیماریهای مشارکت
پنج است یکی مشارکت معده و دماغ که بسبب عصبی که از دماغ
آمده و پیوسته و بقوة حس این عصب بوی ناخوش
بدماغ رسد و اگر مردم آب سرد خورده حس آن در دماغ
پیدا آید دوم آنکه چون دو عضوی بهم نزدیک
باشد یکی قوی و دیگری ضعیف بود فضله قوی
ضعیف قبول کند چنانکه گوشت بغل فضله دل
و غدد کنج ران فضله جگر و پس گوش فضله دماغ
سیوم آنکه فضله بالا العضو زیر ریزد چون نزله که از دماغ
بشش آید چهارم آنکه بسبب مشارکت پدید آید
چون شش که آلت دم زدن است و میان او حجاب است
بدین مشارکت افتد حجاب در دم زدن که شش آلت

پدید

پدید آید و چنانکه حنجره آلت آواز است اگر درو آفتی
آواز ضعیف یا باطل گردد و پنجم آنکه عضوی را بعضوی مشارکت
باشد و بمیانجی عضوی دیگر سیم عضو اول را با عضو سیوم مشارکت
باشد چنانکه دماغ را مشارکت است با جگر بارگهای که از جگر
بدماغ رفته است و غذا میرساند و جگر را با گرده مشارکت است
بدرگهای غذا دهنده و منفذی که از خون جدا میشود بدان منفذ بگرده
آید پس بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت باشد فصل چهارم در
بیماریهای مزاجی هرگاه مزاج شخص از مزاج صحت بگردد
چنانکه در گرمی و سردی افراط شود و خشکی و تری و این که مزاج
به یک تغیر یابد سوء المزاج مفرد گویند و اگر در دو کیفیت بگردد
چنانکه گرم و خشک شود و یا سرد و خشک یا گرم و تر یا سرد و تر
این را سوء المزاج مرکب گویند و این هشت نوع است چهار مفرد
چهار مرکب از این هشت مزاج دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج گرم
و سرد و مزاج خشک و تر ممکن نیست و انواع سوء المزاج
شانزده است چهار مفرد چهار مرکب چهار ساده چهار

با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق مثال سوء المزاج
گرم با ماده تب از خون و صفرا و مثال سوء المزاج سرد بی
بی ماده چون دست که در هوا سرد بی باد و برف باشد و امثال سوء المزاج سرد
با ماده فالج بود و امثال سوء المزاج تر بی ماده از نرمی پوست و زیادتی بود
و از استرخا گویند و امثال سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی و امثال سوء المزاج
خشک بی ماده تشنج خشک که بعد از استفراغها و از بسیار رنج
و ریاضت پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام و این
شانزده سوء المزاج گاه در همه تن گاه در یک عضو که را اخلاط بیشتر
یا کمتر یا ضعیف شود سبب بیماری گردد و مزاج از اعتدال بیرون برود
و هر گاه خلط عفونت پذیرد تب تولد کند و هر گاه از بد سوء المزاج آفتی در عضو
پدید آید درجه اول باشد و اگر سوء المزاج طبیعت عضو را از اعتدال
بیرون کند درجه دوم باشد

فصل پنجم

در بیان بیماریهای مرکب اندام
و هر آن انواع او بسیار است بعضی در شکل اندام فتاده باشد و خلقی باشد چون
که صحت و منفعت آن در شکل مخصوص است و آن شکل دیگر بود
چون تحف دماغ که مسطح باید و [illegible] چلد که مفرطح باید

و معده

و معده که هم جانب او گرد باید به وقت برخلاف این باشد نا طبیعی باشد و چون شکل
زبان و پستان زنان که بمقداری مخصوص باید هر گاه بزرگتر گردد
نا طبیعی بود و بعضی زیادتی عضو باشد چون انگشت زیادتی و ناخنه چشم
و سنگ مثانه و ریگ گرده و داء الفیل و دوالی در پا و ثولول و بواسیر
و آنچه نقصان در عضو بود و چون چشم کوچک تر باشد و علت ذبول و بعضی
چنان باشد که اندامی از جای خویش بیرون آید چون رتق و القوه و موی که
در چشم و بعضی در منفذها و مجاری افتد چون انتشار و سبل که در چشم
می افتد و خناق و صرع و سکته که سبب سده دماغ بود و یرقان که سبب
سده جگر دهد و بعضی در شی [illegible] و نرمی چون حمل معده که در شتی باید نرم شود
و حنجره و حلق که ملس باید درشت گردد و بعضی تفرق اتصال باشد چون
جراحت و کسر و خلع و امثال اینها هم نوعی از تفرق اتصال باشد از بهر آنکه ماده
آماس تا در میان اجزاء عضو جا نگیرد آماس پدید نیاید و آماس مرض
مرکب است هیچ آماس [illegible] از ماده و سوء المزاج و تغیر شکل و حجم عضو خالی
نباشد و آماس بیشتر در اندامها نرم واقع شود و گروهی گمان برده اند که
در اندامی که در غایت نرمی و سختی باشد آماس نیفتد و این گمان باطل بود

جهت آنکه دماغ در غایت نرمی و تری است و استخوان در غایت سختی
بر دو آماس بزیر نرود اگر دندان فضول اخلاط نیفتد زنگهای ناطبیعی در روی
ظاهر نشدی و حس درد و خرابان و دندان گواهی دهد که در روی عجیب است
و عضوی که در وی حس و حرکت شریان بدان باریکی در یابد
ممکن چرا نباشد که آماس در وی نفوذ نکند و همچنین مردیکه در تن
او خلط بد با نیک آمیخته بود اگر او را جراحتی رسد خون بسیار از وی رود
و خلط بد در تن او بماند تن او آماس کند و بثره بدید آید و بعضی حالها است
که طبیب آنرا از جمله بیماری شمرد چون داء الحیه و داء الثعلب و از رنگ خطها
گشتن چون بهق و برص و نقش که بر بشره بدید آید و بعضی پوست را انجا شد
چون سحج و حصف و بعضی بیمارها است که در قبیله باشد و بمیراث یابند
چون سل و نقرس و برص و جذام و صلع هر عضوی که از پدر ضعیف
بود در فرزند همان عضو ضعیف در بیشتر احوال و بعضی بیماریها است
که یکدیگر گیرند خاصه در خانهای تنگ چون در و جرب و ابله و تب وبا و چشم درد
و جذام و بر جنون ضناک خداوند او اسیر تشنه باشد تشنگی را باید از آن
دور باید بود.

باب هفتم در بیان احوال نبض و مشتمل بر بیست

فصل

فصل است

فصل اول در نبض و حرکت و احوال آن

نبض حرکت
شریان است و هر نبض بدو حرکت و دو سکون تمام باشد و
اول حرکت دل و بالا آمدن آن از انبساط گویند و سکونی از پس آن
و حرکت دوم و انقباض گویند و آن در هم کشیدن و زیر رفتن حرکت است
و سکونی از پس آن جهت آنکه ممکن نیست که جزئی بجانبی حرکت
کند و بنهایت آن جانب رسد و از آن جا باز گردد و بجانب مخالف
باز آید و در میان این دو حرکت سکونی نباشد زیرا که دو حرکت
مخالف یکدیگر پیوسته محال باشد پس در میان بنهایت رسیدن حرکت
انبساط و آغاز حرکت انقباضی سکونی باشد و حرکت انبساط ظاهر بود
و دایم از آن یافتن توان دانست مگر وقتی که ضعیف قوی بود و حرکت
انقباض بیش بعضی چنان است که در نتوان یافت و درست آنست که
در نبض عظیم و صلب و قوی و بطی در توان یافت و حرکت همه شریانها
با حرکت دل برابر است مگر شریانی که بجراحت و ورم نزدیک بود حرکت
او زودتر از حرکت دل بود بسبب الم و حرکت شریان دیگر اعضا که آنجا
الی نیشتر با حرکت دل برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخهای دل است و از و رسته

ست **فصل دویم** در بیان منفعت نبض وانچه از نبض معلوم
شود بباید دانست که دل منبت الشریانها در تن است وشریانها بیک
چون دل یک عضو روح که در دل ست حاجت بدم زدن از راه
شش واجزا روح را که در شریانها ست هم حاجت از راه
مسام پس فایده نبض نسیم تازه بروح رسانیدن بود ودخان دودناک
ازوی دور کردن وحرکت شریان بیکبار بود وجبر حرارت غریزی
وقوة حیوانی دل ست وتن بقوة روح بحرارت غریزی گرم وقوة
حیوانی همه اندامها بقوة حرارت غریزی رسد واندامها هم
قوة طبیعی ونفسانی را بقوة حیوانی قبول کنند وقوام تن بقوة حیوانی
وقوة وحرارت غریزی ست وجا این هر دو دل است وحال هم قوة باید
از حال دل معلوم توان کرد وحال دل از حرکت شریان وطبیب را ضرورت
ست که قوة حیوانی وحرکت دل وشریانها وحال روح بداند واین حال
از حرکت شریانها باید جست وشریانها آلت ست ودر تجویف دل
وشریانها خون ست وروح پس طبیب که دست بر نبض نهد گرمی وسردی
ودرازی ودیری وکوتاهی وانچه در تجویف دل وشریانها از احوال حقیقی

از

از بسیاری وکمی وسبب آن تمام در یابد **فصل سیوم** در بیان آنکه نبض
از شریان نگاه جست جهة آنکه زود بیرون توان آرد واز نمودن باید
آن شرم ندارد واین شریان دست ونکوشت در نیامده وپیدا
از آنجا با تمیلی نیست چون شریان صدغ وطراق که فوق الت
سبابه ووسطی وبنصر وخنصر بر وی گذارند وساعد بر پهلو باید
داشت ودست آسوده باید وتکیه واعتماد بدست بر چیزی نکند نبض
اگر قوی باید بقوة میانه باید رفت واگر ضعیف باشد انگشتان بروی سخت
باید داشت وبرحق باید جست وطبیب باید جست تا نظاهر کند که حال
او معلوم کرد از عظم وصغر وگرمی وسردی ولطافت ولو اتر وقوة وضعف
ودر یافتن آن منفعت کجا بود وانگشتان طبیب باید بر انگشت
کاری نکند که بویست سخت شود وهرگاه انگشت بر شریان نهد
تمام انواع نبض در وهم او باشد ومناسب حال بیمار بود ملاحظه نماید
تا نبض آن شخص دریابد ونبض بوقتی باید گرفت که از خشم وشادی
واندوه وماندگی وریاضت وحمام واز خواب بافراط وبیداری
افراط واز گرسنگی وسیری دور باشد ونبض ومزاج شخص دیگر بود ودر
عمر

فصل سال و هوا و مسکن و طبع او باید ملاحظه نمود و طبیب نبض کسی که
میگیرد اولی آنست که بارها گرفته باشد و عادت حرکتها آزموده
تا اگر تفاوت و تیزی دریابد بدان حکم توان کرد و همه انواع نبض
قیاس معتدل باید کرد تا سریع و بطی و قصیر و طویل و غیر آن معلوم گردد

فصل چهارم در بیان اجناس و انواع اجناس نبض هفت است
جنس اول که از مقدار حرکت رگ گویند و آن نه نوع است طویل قصیر
عریض دقیق عظیم صغیر شاهق منخفض معتدل جنس دویم که از
قوة حرکت رگ گویند و آن سه نوع است قوی ضعیف معتدل
و جنس سیوم از کوتاهی و درازی زمان حرکت گویند و آن سه نوع
است سریع بطی معتدل جنس چهارم از زمان سکون رگ گویند
و آن سه نوع است متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم از کیفیت
رگ گویند و انواع پنج است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم
از روح که در میان رگ است گویند و آن سه نوع است ممتلی و خاوی
و معتدل جنس هفتم از راستی و ناراستی حرکت رگ گویند و انواع آن شش
است مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و موزون و ناموزون که از

ردی الوزن گویند اما نبض طویل آنست که از درازی انگشتان
زیاده خبر دهد و قصیر آنست که از کوتاهی از کمال انگشت را خبر دهد و عریض
نبض باشد که انگشت از سطبری حرکت رگ تمام خبر دهد و سطبری رگ
بتمامی بود و دقیق ضد عریض است و عظیم نبض بود که حرکت او در
درازی و پهنا رگ تمام شود و صغیر ضد عظیم است و شاهق آنست که
او را شنود شود عمیق نیز گویند و منخفض نبض باشد افتاده و بالا نیاید
و ضد شاهق بود و معتدل میانه بود در سرعت و بطو و نبض قوی آنست که
بر انگشت بکوبد و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبض بود که زمان حرکت انبساط
او کوتاه باشد و بطی ضد اوست و متواتر نبض بود که زمان سکون او کوتاه باشد
و متفاوت ضد اوست و نبض گرم و سرد بشرح حاجت نیست نبض نرم آنست که
قوة انگشتان حرکت انبساط او فرو نشاند و دفع نماید و صلب ضد اوست
نبض ممتلی آن بود که انگشت حرارت و رطوبت که در میان رگ باشد
دریابد و خاوی ضد ممتلی باشد اما نبض مستوی آنست که حرکت بازپسین
او بحرکت اول ماند در همه حال بدین جهت او را مستوی گویند و مختلف
نبض بود که حرکت اول او مخالف حرکت دویم باشد و هر بار رنگی کند نبض

منتظم آنست که حرکت بر یک طریقه باشد و اگر مخالف آن ظاهر شود نامنتظم
گویند اما نبض موزون آنست که زمان حرکت انبساط و حرکت انقباض
و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بهم مناسب باشد آنرا مستقیم
الوزن گویند و اگر حرکت نامناسب بنا گردد آنرا مختلف الوزن گویند و آنچنان
باشد که وزن کودک چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون
وزن نبض پیر بود و آنرا متغیر الوزن گویند و نوع دیگر که آنرا مباین الوزن
گویند چون وزن نبض کودک که مثل نبض پیر بود و یکی دیگر آنست که
خارج وزن گویند و آنچنان باشد که نبض کودک نه چون وزن نبض جوان
جوان و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض چون پیر و کودک در موضع
خویش گفته شود ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** در بیان اسباب
نبض اسباب نبض اصلی و ذاتی سه است از اسباب ماسکه گویند
اول دل است و شریان و از آلت گویند و دویم قوة حیوانی و آنرا فاعل
گویند سیوم در کشیدن دل است و شریانها هوا تازه را بحرکت انبساط
و بیرون کردن هوا گرم بحرکت انقباض و آنرا حاجت گویند و هرگاه
نبض از حال طبیعی بگردد و سببی آن زیادتی حاجت باشد یا نقصان یا قوة

قوة

قوة یا ضعف آن یا صلابت و نرمی از بهر آنکه اسباب ماسکه جزء این نیست
و اسباب زیادة حاجت سه است یکی زیادتی حرارت دوم درد صعب
یا الحب و ماندگی مفرط سیوم بسیاری بخاری یا دخانی که از عفونت
اخلاط تولد کنند و سرعت نبض دل سبب برین جنس دارد و قوة بسبب حرارة
عارض مثل خشم و عارضی و گرمابه زود زایل شود و نبض بحال خود شود
و قوة بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت تب ضعیف
گردد بیمعلوم باشد که هرگاه اسباب ماسکه معتدل باشد همه احوال
بدن معتدل و نیز نبض با اعتدال باشد و نبض عظیم اگر حاجت زیاده
باشد متواتر آید و اگر قوة ضعیف و آلت صلب نبض سریع نتواند
و آنجا که قوة ضعیف و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت
آید و نبض بطی و دراز تر بود و اگر ضعفی قوة بود نبض صغیر باشد
و ضعیف قوة از استفراغ و ناپاک فتح طعام و شراب و ریاضت باقراط
و بیماریهای و دردهای باشد و سبب حمیات نبض حرارة تبها محترق دورا
حمیات و بیخوابی و غذا خشک و کمی غذا و گاهی نزدیک بحران نبض
صلب میشود مگر بحرانی که بعرق باشد نبض موجی بود و بحران عیک

در تندرستی و شادی معتدل و طعام و شراب باعتدال اقرب
نبض طویل و عظیم و اگر مانعی نباشد از عرض و از ارتفاع بازدارد
صلبی آلت و فربهی گوشت سست که بر سر رگها آمده و سبب نبض
عرض نرمی و خالی شدن گوشت و اسباب نبض قصیر اسباب
نبض صغیر است ضعف قوة صلابت آلت **فصل ششم** در بیان
نبضهای مختلف و اختلاف آن بوقت سوء المزاج در دل و شریانها
پدید آید حال قوة متغیر و نبض بدان سبب مختلف گردد و امتلای
بدن و سدها و اعراض نفسانی موجب اختلاف نبض میگردد
و بسیار خون در تن از سبب اختلاف نبض باشد و آن اختلاف
بفصد زایل شود و از خون غلیظ و امتلاء آن در حوالی دل خناق
و سقط پدید آید و هلاک کند و این امتلاء دم را که شراب بافراط
نوشند بسیار واقع شود از انواع نبضهای مختلف ذنب الفار است
و ذنب الفار گاه در یک نبض بود گاهی در نبضها بسیار چنان باشد
که نبض قوی یا عظیم یا سریع و غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر
یا بطی میشود تا بحدی رسد که هیچ نماند و از ذنب الفار حقیقی

گویند تا بحدیکه کمتر بازاید ذنب الراجع و آغاز کند بتدریج بازجی
قوی یا عظیم یا سریع تر میشود اگر کمتر از آن بازاید ذنب الراجع
و اگر بدان حد که آغاز کرده رسد ذنب الفار ناقص الرجوع گویند
و اگر در یک نبض باشد یا انگشت خنصر نبض را قوی یابد و بنصر
بتدریج ضعیفتر یابد و وسطی و مسبحه هم بدان نسق بازاید و ذنب
الفار ضعف قوة بود و آن زمان که ضعف او قوی بود ذنب الفار
دلالت بر بدی حال دارد و نبض سلی نبض باشد که در قوة دوباره
ذنب الفار باشد و اگر از فزون او حرارت مقطعت دلالت او بر
خیر است و اگر بر سان ذنب الفار دلالت او بر ضعیف بود دلیل
چیزی نیست و نبض منقطع چنان باشد که حرکت انبساط نزدیک انگشت
وسیط نیک ظاهر نشود و نبض ذوالفترة مانند این بود و سبب این سقوط قوة
باشد و چنان بود و این نبض که حرکت آغاز کند و زود بمانده
شود دلالت بر غایت ضعف دارد و نبض غزالی همچون منقطع
باشد و میان آغاز حرکت و تمام کردن سکونی باشد و نبض ذوالفترتین
آنست که باندازه حاجت در حرکت آرد و سبب صلابت عروق

پس از آن

وکوشند که اگر بود یکبار نتواند حرکت نموده و در میان اندک توقف کنند
حرکت تمام کنند چنانکه یک حرکت به دو دفعه تمام باشد ونبض مختلف القوة آنست که
اول او ضعیف باشد و آخر آن قوی یا عکس این بود ونبض موجی آنست که
نرم و پهن و در بلندی معتدل باشد و دراز و پهناب نوع موج باشد و بعد از حمام
و شراب و عرق ظاهر بود و در استسقا و فالج و سکته و ذات الریه
و اگر تب به پیدا آید این علامت ولثان عرق بود و سبب این نبض
ضعف قوة باشد ونبض دودی آنست که مانند موجی بود اما این چنو
و متواتر چون حرکت دو کرم است و کمان برند که میرود باشد
بدان مانند که مرکب از نبض لطی و متواتر و مختلف و این نبض نوعی در
یک نبض باشد و سبب آن سقوط بود ونبض نملی آنست که متواتر و صغیر از دودی
باشد و افتاده و مانند نبض طفلی که نو زاده بود دلالت بر غایت
ضعیف قوة دارد و نزدیک مرکب و نبض منشاری آنست که
بموجی ماند جهت آنکه اجزاء رگ بلند و نرم و ناهموار باشد از سبب منشاری
گویند و این بیشتر در ذات الجنب باشد و سبب اماس که در غشا باشد ونبض
متخلخل دو گونه باشد یکی آنکه حرکت کوتاه دارند سکونی افتد ولیکن سقط

قوة بود این را ذو الفترة

قوة بود این را ذو الفترة گویند دویم آنکه سکون دارند حرکت واقع
نشود و سبب باز آمدن قوة باشد و این نبض را الواقع فی الوسط گویند
ونبض متشنج متواتر و ملتوی گویند رگها درین انواع همچون دوال باشد
کشیده و لهذا ملتوی بر شود تجدد و متواتر کشیده و نوشیده این انواع بود از
استواحها و بیماریها خشک چون دق و ذبول نبض باشد یکی صلبه
از دیگر انواع باشد ونبض المرتعش آنست که لرزان بود و سبب
ارتعاش اختلاط بسیار و توانائی قوة و کوشیدن جهت آنکه فوق
نبض ناموزون بیشتر بسبب مواد فاسده که در بدن جمع شده قوة
عاجز گشته و در زمان حرکت گاهی بسبب ضعف واقع میشود

فصل هفتم در بیان نبضها سالها عمر نبض کودک

سریع باشد یا متواتر و در عظم چنانچه قیاسی با تن ایشان عظیم و تنها
بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت و تواتر بسیار قوتها تمام و سبب
بسیاری حاجت بخارها و تریوسکی هضم باشد و سبب ناتمام
قوة تری اندامها و تمام نارسیدگی بود ونبض جوان قوی بود جهة
آنکه قوة دل و اندامها او تمام شده و تری کودکی رفته ونبض کهل

قیاس با نبض جوان صغیر و بطی باشد و در غلظی و قوة میانه بود و نبض
پیر ضعیف و متفاوت باشد و بسبب رطوبتها غریب بود و در بیان **فصل**
نبض مزاجها اگر مزاج طبی گرم باشد و نبض قوی و عظیم و اگر مزاج
نا طبی بود قوة ضعیف چنانکه در تبها محرقه و بحران و نبض مزاج
سرد صغیر با تفاوة با بطی باشد و نبض مزاج تر موجی با عریض بود
و نبض مزاج خشک در بیشتر وقتها دقیق و صلب و اگر قوة
قوی گردد و حاجت بسیار ذو القرعتین باشد با ناشی یا
مرتعش **فصل نهم** در بیان نبض نزد ماده نز قیاس با نبض
ماده قوی و عظیم باشد از جهت آنکه مزاج مردم گرمتر بود و اندام آن
صلبتر و بسبب آنکه تردد کار مردمان بیشتر و قوة حرکت نبض مردان قیاس
نبض زنان متفاوة باشد **فصل دهم** در بیان نبض مردم فربه و لاغر
و لاغر نبض لاغر قیاس با نبض فربه عظیم و بطی باشد عظیم از بهر آنکه حرکت
در طول و عریض و عمق بانی نیست و چون متفاوة ست بطی باشد نبض
فربه قیاس نبض لاغر صغیر و سریع تر باشد و اگر فربهی از گوشت بود با سرعت
و قوة بیشتر باشد بر خلاف آن حرکت کند **فصل یازدهم** در بیان نبضها

فصلها

فصلهاء سال نبض بهار معتدل و در قوة ماده بسبب اعتدال
فصل و نبض اقلیم چهارم و شهرها معتدل چنین باشد و نبض تابستان
سریع یا متواتر و صغیر و ضعیف باشد و بسبب سرعت و تواتر بضعیفی حرارت
فصل باشد و بسبب صغری و ضعفی بسیاری تحلیل و عرق و نبض
شهرها و مسکنهاء گرم همچنین باشد و نبض خریف معتدل بود و بضعیفی
میلدار د بسبب اختلاف حس و ضد طبع فصل بر طبیعت حیوانی را نبض
زمستان متفاوة بود یا بطی یا صغیر و نبض محرور قویتر باشد و نبض
شهرها و مسکنهاء سرد همچنین بود و اسباب این جنبه نبض را اسباب طبیعت لازمه
گویند و از بهر آنکه از کودکی و جوانی و کهولی و پیری و محروری و مبرودی
و تری و مادکی و فربهی و لاغری و تری و یابس و از فصلهاء سال
و مسکنها خالی نتوان بود و هر گاه چنانکه طریقه غذا و شربه و خواب
و بیداری و غیره ملاحظه نماید تندرست باشد اگر خلاف این کار کند
بیمار گردد این اشیا را سته گویند و آن حرکت و سکون و طعام و شراب
و خواب و بیداری و استفراغها و احتقان و اعراض نفسانی و احوال
مردم در تندرست و بیمار بدین اسباب گردد و نبض نیز بگردد و لیکن نبضها

یاد کرده اید اگر خدای تعالی توفیق دهد **فصل دوازدهم** در بیان نبض ریاضت کشیده ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی و عظیم شود از بهر آنکه حرارت غریزی و قوة حیوانی میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود از جهت آنکه حرارت تمام افروخته شود و هرگاه ریاضت از اعتدال بیرون اید نبض صغیر و ضعیف و اگر قوة با شد سریع گردد و سبب صغری و ضعیف گشته شدن مسام باشد و تحلیل بسیار مانند شدن واگر ریاضت با فراط شود نبض دودی یا نملی بود بسبب آن بسیاری تحلیل و ماندگی باشد

فصل سیزدهم در بیان نبض خواب و بیداری اما حکم خواب مختلف بود نبض در اول خواب صغیر و ضعیف شود و یا صغری و ضعیف متفاوته باشد یا بطی از بهر آنکه حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد بهضم غذا ابتدا پیش فضلهاء مشغول گردد هرگاه طعام هضم شود و حرارت غریزی از غذا مدد گیرد بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی گردد و هرگاه وقت خواب با فراط شود بصغری و ضعیف متصل متفاوته باشد و بطوء باز گردد از بهر آنکه فضلهاء غذا در تن بماند و بحرکت بیداری تحلیل بپذیرد بخارات آن باندرون بدن باز گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب

در

سرعت و متواتر بود **فصل هفدهم** در بیان نبض که در گرمابه حاصل گردد و اگر اب گرم استعمال کرده نبض عظیم و قوی و نرم شود و بس سریع و متواتر بسبب حرارت و اگر بسیار توقف نماید حرارت تحلیل پذیرد و نبض ضعیف و متفاوته و بطی گردد و اگر اب سرد ریزد نبض صغیر و متفاوته و ضعیف و متفاوته شود اگر ظاهر تن سرد شود حرارت در باطن جمع گردد و نبض قوی و عظیم و سریع شود و اب معدن خشک کننده است چون معدن شراح و گوگرد و اب شب نبض را صغیر کند یا سریع **فصل هژدهم** در بیان نبض دردها و اما سبب نبض در دها سریع و متواتر بود و اگر درد عظیم باشد و بی طاقت و ضعیف و صغیر شود و دودی و نملی و سبب سرعت برجای بودن قوة باشد و هرگاه در درد بی طاقت شود قوة ضعیف گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و نبض اماس گرم منشاری بود و در تعش و سریعه و متواتر و نبض اماس صلب منشاری بود هر چند اماس بیشتر منشاری نبض زیاده تر و نبض اماس نرم موجی باشد و نبض اماس سرد و بطی و متفاوته و نبض اماس پخته موجی بود بسبب آنکه هرگاه اماس پخته شود تمدد زائل گردد و آلت نبض

ونرمی تموج آرد **فصل نوزدهم** در بیان نبض بیماریها اگر نبض اهل
ورم و صغیر و صلب و ضعیف و با صلب تموج کند و هر گاه تب
ورم شود عظیم و سریع و متواتر بود و با غلظی و سرعت و مختلف و مرتعش
باشد و سبب صلابت اماس بود که در غشای دماغ واقع شود و در ابتدای
تب صغیر و ضعیف باشد و آنجا که قوة ضعیف باشد ارتعاش مقدم غشی
بود و نبض برسام سرد و متفاوة و بطی بود بسبب ماده بلغمی موجی
باشد و نفس نیز بواسطه بسیاری بلغم تنگ گردد و نبض صداع
گرم سریع باشد و متواتر و نبض درد سر سرد متفاوة و بطی بود
و نبض مردم دیوانه بسبب ماده خشک صلب صغیر باشد و نبض عاشق
نا منتظم بود و هر گاه که نام معشوق شنود یا او را ببیند عظیم و مختلف گردد
از جهت خوش حالی دیدار و نام او و نبض بقوة با عدد و صلب و موجی
و اگر سرخا بود متفاوة باشد نبض فالج موجی و ضعیف و متفاوت
و بطی اگر قوة ضعیف باشد نبض نا منتظم گردد و نبض صرع اگر ماده
بلغم باشد بطی و متفاوة و اگر سودا بود صلب و صغیر بود و نبض سکته
موجی بود **فصل بیستم** در بیان نبض انواع تبها نبض حمی یوم مایل بعظم

و متواتر

و متواتر دارد و اگر مختلف بود نه منتظم باشد و اگر نا منتظم گردد
حمی یوم نباشد نبض تب از عفونت در اول نوبت غایة و صغیر
و سریع و مختلف بود و در میانه تب عظیم باشد و نبض تب صفرا
در اول مختلف بود و در میانه تب بعظمی مایل گردد و نبض تب بلغم
در اول منخفض و ضعیف صغیر و متفاوة بود و در آخر متفاوت
شود و مطبقه ممتلی نرم و عظیم و قوی باشد و گاه عظیم و سریع
شود و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب
ربع اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی بود و اگر صفراوی باشد سریع
و متواتر و اگر خونی بود نرم و عظیم و اگر سودا باشد صلب
و صغیر باشد نبض تب حصبه و جدری که نوکان میگویند
صلب و متواتر گاهی گردد **باب هشتم** در بیان دم زدن و نفع
دم زدن همچون منفعت حال دل و نبض است و حالهای تن و قوة
حال روح بسبب دم زدن بگردد بدین سبب احوال دم زدن همچون
احوال نبض نشان دهنده است احوال روح و احوال تن
و اسباب دم زدن همچون اسباب نبض است فاعل و آلت

وحجاب اما فاعل قوة حیوانی ست وآلت قصبه شش
وحنجره وحجاب وسینه وعضلها که درمیان پهلوها سینه ست وجاذب
نسیم هوا تخلص شود دل کشیدن وهوا دود ناک ازدل بیرون
کردن بر کاین سببها طبیعی باشد واگر یکی یا دو یا سه زحال بگردد
نفس نیز بگردد عظیم یا صغیر یا بزاو یا متواتر یا متفاوة یا بطی یا منقطع
یا نوعی ازین انواع مرکب باشد وهر نوعی از حالتی نشان دهد
واگر تب وما نند آن دم زدن طبیعی بود نشان قوة روح واعتدال
وحرارت غریزی باشد نشان سلامتی وبی آفتی دم زدن
بود چون معده وجگر وسپرز ودم زدن نا طبیعی نشان بیماری
حجب وآفت آن است واما بس ودرد باشد ودر جملة نشانها
دم زدن بجای نشانها نبض ست ودیگر این مثل متفاوة نبض
بدین سبب درین کتاب آورده بدین مقدار اختصار کرده شده
ست **باب نهم** درشناختن پیشاب اطبیان
پیشاب را تفسره گویند ودلیل نیز گویند واین باب سه فصل
ست **فصل اول** دربیان انکه آب تفسره گویند بر احوال معده وجگر بعضی

وغیره

وغیره براحوال اخلاط دلالت دارد وهضم سه است اول درمعده طعام
کیلوس وهضم دویم درجگر ست درجانب مقعر جگر خون
گردد وهضم سیوم در دیگر اندامها تخلخل بالقوة بود براندامی غذا
گردد وقوام تن بغذا است وخلط صفرا وسودا از لوازم هضم
جگر بود وکیلوس بالقوة جگر خون گردد وپخته شود باره کف
شود صفرا باشد باره ثقل شود وسودا باشد الخ صافی ما
خون ست وبیشتری از صفرا وسودا از جانب مقعر جگر
از خون جدا گردد وآب که خورده شود قوام خون رقیق کند
ودر رگهای باریک بگذارند وبجانب محدب جگر برآرد وآنجا
بیشتری آب از خون جدا گردد بجانب گرده ومثانه فرود آید
وباره غذا بگذارند وبعضی بعرق دفع شود وبعضی بگرده ومثانه
آید پس ازبهر از خون تولد کرده بود اثری باآب بمثانه بیرون
سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون آید از احوال تن وهضم
معده وهضم جگر واخلاط خبر دهد **فصل دویم** دربیان آنکه
پیشاب با ید گرفت وچگونه عرض باید کرد ودلیل

اول شام که عادت ست نباید خورد و جز آنکه آب را بکردانند نخورند
مثل زعفران و سبزی و لکامه و صدر و غیره حنا بر دست و پا
نکذارند و کر رنکا دوختم و مانند آن که اب را رنکین کند و مزاج را کرم
سازد و نیخوابی دلیل را تیره سازد و کم رنکی از بهر انکه در پی نو
طعام یک بهضم نبود و بعد از جماع بیشی اب جرب و ثقل سپید
باشد بدین جهت از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباید
وحیض و نفاس اب را تیز دهد و قاروره بعد از یک ساعت عرض
باید کرد تا آنچه از سر اب خواهد امد و انچه رسوب بود قرار گیرد
و پیش از انکه نیشتر قاروره نماید شیشه را ساکن باید داشت
و بروشنائی هوا عرض باید کرد و از افتاب دور باید داشت
و از پس شش ساعت نباید نمود از بهر انکه لون و قوام او دگر
و شیشه صافی باید داشت و میانه بود و وقت دیدن نیشتر بدست
چپ باید گرفت و از سایه خویش دور باید داشت **فصل سوم** در بیان
چند چیز از پیشی اب طبیب را جست بایست جز آنچه بدو رنگ قوام
روشنی و تیرگی و بسیاری و اندکی و ثقل و کفک و بوی بباید

دانست

دانست که روشنی و تیرگی آب از قوام او معلوم نگردد جهت آنکه
بسیار چیزها هست که غلیظ است لیکن روشن است و شفاف
مثل سپیده تخم مرغ و صمغ و بسیار چیزها هست که قوام آن
رقیق و تیره ست چون شیره و آب تیره **فصل چهارم** در بیان
عدد رنگهای آب اخلاط چهار است بلغم خون صفرا سودا
و رنگ اصلی آب چهار است سفید سرخ زرد سیاه اما حقیقی
انواع بسیار دارد و سفیدی چهار نوع اول مثل آب دوم نیل
فقاع سیوم چون منی چهارم چون رنگ شیر بود و زردی شش
نوع اول تبنی دوم ترنجی سیوم اشقر چهارم نارنجی پنجم زعفرانی
ششم ناری و سرخ چهار رنگ است گلگون و سرخ که احمر قانی
گویند و سرخ که بسیاهی زند که احمر اقتم گویند و سرخی که به رنگ
خون بود و سیاهی دو نوع یکی سیاه مطلق دوم سیاه که از زردی
بسیاهی مایل بود مثل پیشاب یرقان و در همه انواع تفاوت
بسیار واقع بود و رنگها مرکب بعضی دو رنگ و بعضی سه رنگ
و چهار رنگ بدین سبب رنگهای مرکب را نامی مخصوص نیست

وانگه نام خاص دارد اغبر و رصاصی و اسمانگونی و کرانی و نیل گون
و مخاطی و ازرق و زنگاری و ارغوانی و غالی و زیتی و سیاه
و رنگ دیگر هست که امیخته بود ازاو و سنج گویند فصل پنجم در بیان
بول سفید و سبب ان اول سپیدی دلیل بیبنیمو یا بر
مثل خیار و خربوزه و جز ان دویم بر امیدن صفرا و حرارت ان بجای
دماغ متوجه بود و در اب رسوب نباشد و مقدمه اختلاط ذهن
و علامت بود سیوم انکه در تب صفرائی دماغ را سرسام بود
و بیش اب سپید گردد لیکن امیدن صفرا بروده و هم اسهال صفرای
و سحج بود چهارم سپیدی بجهت بیماری بلغم بود و رسوب
سپیدی با همچون باشد این نوع بر سکته و فالج دلالت دارد
پنجم لیکن بسر اغفتی نیز اب سپید میشود اگر با این نوع تب اید
نشان دق بود حال بیمار بود نزدیک مرگ لیکن گاه اختی نیز ضعف
رود ها و اسهال تولد کنند ششم بجهت ریش مثانه و التهاب بول اب رنگ
فقاع باشد و رقیق و اگر ریم نباشد نشان بیماری بلغم خام
یا نشان سنگ مثانه و در اصل قضیب خارش و سوزش باشد

هفتم

هفتم در بحران بیماری بلغمی قوام اب غلیظ و ثفل بسیار باشد
هشتم سبب اب رقیق بود نهم سوء مزاج سرد و بیش اب مثل اب
صاف باشد و دهم در علت زیابیطس صافی اب باشد و تشنگی
غالب و مثل اب که میل اید و در حال بیرون اید یازدهم سبب ماستی
بول سپید بود و در هر اندام که نیز التهاب بول باشد و بباید دانستن که
زود سپید شدن اب بعد از بحران نشان نکس و اگر روز
اول که تب اید سفید بود دماغ جسته و اب بدان سفید بماند
علامت ان بود که تب بدیح باز گردد و اگر در بیماری حاده بول
سفید و غلیظ و تیره باشد نشان ظاهر شودن [illegible] بوه باشد
و اگر سدی تب رقیق و سفید بود دماغ بر علامت ماندن ان بحران
انتقال باشد بجراح و ماس در عضوی که زبون تر باشد سفید
و رقیق که بر سر ان ثفل رقیق و زرد باشد و کفک ناک سیر بود
و کفک علامت اضطراب و زردی نشان حرارت و ثقل
بر سر ان نشان حرارت بجانب دماغ و اگر این نشانها ثفل در علاج کم
شود خطرناک باشد و اگر پیش اب مرطوب و حرارت سفید باشد

خطر باشد **فصل ششم** در بیان دلیل زرد و اسباب آن و آنچه
بران دلالت کند آب زرد اول درجه تبنی بود دلیل اعتدال آن
و ترنجی نزدیک اعتدال و اندک میل بگرمی دارد و آب نارنجی
و رقیق هم نشان این دو حال بود و هر چند آب زرد تر دلالت
او بحرارت قوی تر بیش آب زعفرانی در غایت گرمی باشد و هر گاه
که سرخ تر شود حرارت کمتر شده از جهت آنکه در رنگ سرخ
اجزای تری و دهنی باشد و در رنگ زرد و اجزاء آتشی و هوایی زیاده
بود و آب زعفرانی گرم تر از همه رنگها باشد و بعضی از حکما گفته اند که بسیار
بیماریها حادث دیدم که روز اول آب ترنجی بود و بدان بماند و بیمار بشش
از روز چهار هلاک شد و در سرسام گرم کشتند نشانه سفید و سیاه ام و زعفرانی
ناری اگر رسوب نکند چه باشد و مردم تندرست بسبب ریاضت و کمی
طعام آب زرد شود و موجبات حرکت صفرا باشد **فصل هفتم** در
بیان آب سرخ و اسباب آن آب سرخ سلیم تر از آب زرد است
جهت آنکه سرخی علامت غلبه خون بود و خون بهترین اخلاط است
و اگر با سرخی رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه قوت

نشان

نشان خامی بود و آب سرخ بی رسوب نشان غلیظی ماده و آماس
جگر و اگر در آب سرخ رسوب سفید پدید آید نشان سلامت بود و اگر سرخ
پدید آید امیدوار باشد و اگر با آب سرخ صفرائی سوزنده بود دلیل آن
باشد که بحران زود خواهد بود و آب سرخ که قطره قطره آید نشان ورم
گرده و مثانه و آب سرخ اندک و رسوب زرد باشد و بیشتر آب سرخ بعد از آنکه
تبها زایل شده علامت گرمی جگر باشد و اگر سرخ و رقیق و ... ضعف
معده و خارش اندامها بود مقدمه یرقان باشد سرخی آب با خشکی
طبع و با سعال نشان سل بود خاصه اگر مدتی بماند و اگر با آب خون
و اخلاط دیگر آمیخته بود و در شیشه زود از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد
که منفذ گرده گشاده و فراخ شده و اسباب سرخ بیشتر آب اول
درد صعب چنانکه در قولنج سرد بسبب درد جگر گرم شود و صفرا
تولد کند آب رنگین شود دوم آنکه سده منفذ کمیان روده و جگر
بود صفرا در آن منفذ از جگر بروده فرود آید بسبب آن صفرا
براه بول فرود آید و بدان سبب قولنج سرد تولد کند سیوم بسبب ضعف
جگر چنانچه در استسقا و بیماریها جگر آب همچون غساله گوشت

باشد چهارم اگر نسج در میان رگها افتد و رطوبت در رگها عفونت
گیرد و بول پس آب سرخ بود پنجم بجهت غلبه صفرا و حرارت سرخ
شود ششم از ضعفی کرده [illegible] سرخ بود **فصل هشتم** در بیان
وانچه بران دلالت دارد بول سیاه انچه رسوب او سیاه باشد
و مدتی بجای خود باشد و رسوب سیاه معلق وانچه بر سر آب ایستد
امیدوار بود از بهر انکه رسوب سیاه ضد حقیقی رسوب سفید است بول
سیاه و اندک در بیماریها حاده خطرناک باشد و همچنان هرچند غلیظتر
بدتر اگر در اول بیماری باشد و انچه در اخر بیماری پدید اید بهتر سبیل
بحران باشد رسوب سرخ بر سر بول سیاه در بیماری حاده علامت
ورم دماغ و نزدیک موت باشد بول سیاه و رقیق بو تیز در بیماری حاده نشان
درد سر و هذیان باشد ممکن بود که رعاف یا عرق تحلیل یابد بول اکثر
و غلیظ که بعد از بول سیاه و رقیق بود نشان نضج دارد اگر راحتی پدید اید
نشان خراج زخم یا سل بود و در تب محرقه بول سیاه و ثقل باکثر بود
یا سپید کرایی گوشی مقدم رعاف باشد بول سیاه و رقیق در ذات
الجنب و ضیق النفس نشان مرگ بود و بول رقیق که میل بسیاهی دارد

نشان

نشان بیماری دارد و خطرناک باشد بول یرقان که از سرخی بسیاهی
زند اگر غلیظ و تیره باشد علامت حجر و گشاده سدد بود و در
بیماری سبز اندک ثقل نشان صعوبت سده باشد و بول سیاه
و زنگاری بد باشد و زنگاری بدتر بود و بول مردم تندرست
اگر سیاه باشد سنگ کرده و مثانه بود و لیکن بول سوخته که ماده
و حرارت بود در اکثر لعاب **فصل نهم** در بیان دلایل رنگها
مرکب و مختلف بول سبز نشان ترکیب علت بود و از سودا
و بلغم از بهر انکه سبزی در نبات از ترکیب آب و زمین تولد کند
و بول سبز مقدم تشنج بود و مقدم جذام بود و سبزی بول اطفال
قتال باشد بول آسمانگون کسی را بود که او را زهر داده باشند
و اگر در بول ثقلی بود امید خلاصی باشد و رسوب زیتی نشان
سل باشد بول زیتی و در روز چهارم و ششم نشان مرکب بود و بول
پیلان نشان خام اخلاط بود بول ازرق نشان اول حمل بود یا آخر
حمل سرخ شود و بول حامله اگر بجنبانند تیره شود آخر حمل بود
و اگر تیره نشود هنوز اول حمل بود و بول ارغوانی نشان سوخته صفرا

باشد و بد بود بول بهر رنگ مثل آب پاچه و شراب تیره و آب نخود
نشان اماس احشا بود و بسیار رقت بول حامله بدین رنگ باشد
و بول مستسقی بیشتر بقوام کشکاب و بعضی سرخ آب و بول اگر چند روز
بیکی بود نشان اخلاط گونه گون باشد **فصل دهم** در بیان دلایل
قوام بول قوام بول غلیظ بود و یا رقیق یا معتدل و فرق آنست که
غلیظ خالص شفاف بود و تیره چیزی بدو آمیخته باشد سبب
بول رقیق نه آنست یکی ناگواریدن طعام دوم سده سیوم مزاج
سرد و خشک چهارم ضعفی پنجم خوردن بسیار ششم ضعف گرده
هفتم سنگ گرده و مجاری هشتم اماس نهم عاجزی طبیعت
چنانکه هر چه خورده شود دفع دواید بول کودک اگر طبع یا تعهد
غلیظ و سپید بود و رقیق ناطبیعی باشد بول رقیق از صاحب بلوغ نیز بد
باشد خاصه در بیماری حاده و اگر بعد از آن نشانهای نضج ظاهر شود
و نشانهای دیگر باشد و علامت بحران انتقال باشد بول رقیق سپید از
مردم تندرست اگر المی نبود پایه نشان اماس و اگر غلیظ شود
و المی نباشد لیکن در پوست خارشی و در تن گرانی بود علامت

بحرانها

بثرها و آبله و گر غیان باشد و بول رقیق در تندرستان نشان سردی مزاج
بحران صحیح بیماران و در همه بیماریها نشان خامی ماده باشد باقی
شده با صداع و بول زرد و رقیق در بیماریها نشان آغاز نضج
باشد و اگر بر آن حال بماند بیم باشد و زردی از آمیختن صفرا
بود بول سرخ و رقیق نشان رنج و ریاضت باشد بول سرخ
رقیق نشان رنج و ریاضت باشد بول سرخ صافی نشان درازی
بیماری بود بول رقیق بعد از آن بحران علامت نکس و اگر رقیق
یا درد میان ساق پای باشد نشان اماس گرده بود بول رقیق
بسیار از پس گرانی اندامها و سقوط قوة نشان خیر و پاکی
تن باشد بول غلیظ بیکبار بیشتر آید و بعقب آن راحت بود
توانایی قوة یابد و اگر اندک اندک آید ضعف قوة و بسیاری خلط بود
و تیرگی نشان ماده و اثر نضج باشد بول غلیظ مثل بول چارپا
بول الحمار گفته که موجب درد سر بود و علامت مانند اخلاط و بول غلیظ
اگر بعد از یک ساعت رسوب بکند نشان حرارت و ماده غلیظ و اگر
در تب محرقه پس از آنکه رقیق بود غلیظ شود نشان بحران بعرق و علامت

الم درد دل و حوالی جگر و اگر سبب آن بسیار غذا بود و بی ریاضت ناکردن
باشد و رسوب مثل پیه و صدید تن بدان پاک شود و رسوب با پیه چون
پیه سبب تولد سنگ مثانه یا گرده باشد اگر گرانی سابق
در آن فرود آید و کرین قضیب بسوزد و میزارد سنگ در مثانه باشد و اگر
حیاه فرو آید پس تیره شود علت هنوز در حرکت و اضطراب باشد زیاده
شود بود و نشان دیوانگی باشد بول سپید و غلیظ از بسیاری رطوبت
باشد و غلیظ و سرخ از غلبه خون و اگر باد در معده و خارش به تن باشد
مقدم یرقان باشد بول تیره و کنده و بابه نشان سوء القوه بود فصل یازدهم در
بیان بسیاری و اندکی بول بسیاری بول بجای تنگی نشان استفراغ رطوبت
باشد در قولنج اگر بول غلیظ و بسیار آید علامت حل قولنج و زوال علت
باشد و بول بسیار در حکیم از دم مردم بلغم و کم ریاضت شود
بود و در زحمت سپرز و نقرس خونی اگر رسوب بسیار و لزج باشد
بول سفید اندک طالع بید بود و مقدمه استسقا بود و انقطاع بول بی آن
در بیماری حاده نشان فنت دماغ باشد و اختلاط عقل و علامت
رعاف بول اندک از ضعف قوه بود اگر سیاه و یا عرود در [illegible] باشد

حاده

حاده نشان سوختن ماده یکی و کمی رطوبت او بیم اختلاط عقل بود
و بول اندک رقیق و سرخ در یرقان قوه سوء نشان استسقاء
بود فصل دوازدهم در بیان دلایل کفک بسیاری کفک از نفخ
بسیار بود بزرگی قبها کف نشان قبهایی بزودی از لزوجت اخلاط
باشد و در بیماری کرده بد باشد و کف هم رنگ بول زرد نشان
یرقان باشد کف همچون شیر نشان بیماری شش بود و کف همچون
کف دریا و بول سرخ نشان سودا و جنون بود بول نیکو باشد فصل سیزدهم در بیان
دلایل رسوب تولد او در بول مثل پیه ست در اماسها و ریشها و اخلاط
در رگها عفن کرده همچنانکه در ریشها ریم سفید نشان پختن ماده
باشد در بیماریها رسوب علامت برانگیختن ماده باشد و در بیماریها
و از حوالی جدا کردن باشد و رسوب بدان نشان ضعف قوه بود تا
ست و همچنانکه ریشی که سر او بگشاید و در زایل شود و بیماری
چون بنهایت رسد و صعوبت آن ساکن شود و پختگی در بول آید
و رسوب ظاهر شود و اگر طبیعت از هضم غذا او برانگیختن بازماند
بسبب بیماری گردد از بهر آنکه طبیعت تندرست غذا اعتدال تمام

هضم کند در بول او رسوب نباشد مگر در بول فربه و کم ریاضت چون
رسوب از [illegible] نضج وقوة طبیعت است اعتماد بیشتر ماده بر رسوب تواند کرد
و در بول مردم لاغر رسوب سفید املس محموده باشد و خلاصه آن میل نمو
بر قاروره دارد طبیب از قاروره که رسوب دارد هفت حال
ملاحظه نماید اول هیئتی و ناهمواری دویم حال کمی و بیشی سوم
حال رقیقی و غلیظی و چهارم حال رنگ پنجم قرار آن در قاروره
ششم انچه پدید اید در آن هفتم بجهت آن باب وجه اکثر [illegible] از آب
و فرق میان رسوب نیک و بد قسمت که رسوب نیک در قاروره
باشد و سفید و هموار در دی آن رقیق تر و کر بجنبانند باز بجای
اید و رسوب خام غلیظ باشد و اگر بجنبانند پاره شود پس
اعتماد بر همواری قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که رسوب
سفید بوده در دی آن درشت و قوام ناهموار بهمواری قوام آن
هموار نبوده بیمار هلاک شده و رسوبها بهتر بهر [illegible] باشد و انچه نباشد
هم سرخ بهتر پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بد انچه ناهموار تر و انچه
از آن تراشیده تر نیز و رسوب ناطبیعی سیزده است عجینی نخالی

و مدیی ریم و خراطی و سویقی و نخالی و کرسنی و لحمی و شمعی
و رمادی و شوری و رملی و موجی و عجینی همچون پاره خمیر [illegible]
باشد اما نخالی غلیظ و سفید و قوام مخالف قوام رسوب
پخته باشد نشان سردی مزاج و بسیاری رطوبت غلیظ [illegible]
در تن و مجاری بول نشان بحران عرق است و اجماع [illegible]
و [illegible] از زوال آن و مدیی ریم باشد علامت کشادن قرحه کرده و
بول باشد و فرق میان ریم و رطوبت خام آنست که ریم مثانه گنده باشد
و اگر بجنبانند پراکنده شود و از هم بگسلد و اگر باب [illegible] شود
رنگ آب سفید کند مثل شیر و سرخ آلوده باشد نخالی کوچک
تر از خراطی ست لیکن سطبر و سفید نشان جرب مثانه باشد
و کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و رسوب آن جگر بود سیاه بود و انچه
از رده بود همچون گوشت پاره باشد و لون آن بزردی زند و گاهی
به سیاهی سویقی بزرگتر از نخالی بود نشان سوختن خون باشد یا
[illegible] خون باشد یا کداخش گوشت و انچه کداخته شود در روز
بود پس از قوة حرارت خشک شود چون سویق و بعضی همچون دانه

ازنان بود و رسوب سبوسی باشد و لحمی آنچه از گرده بود
و گوشت بود و دسمی نشان که از شش بیرون باشد و گاهی مثل آب
زرد باشد اگر بسیار بود و از آب جدا شود از گرده باشد و سوختگی
بعضی سرخ و تولد آن از رطوبت باشد که در مجاری باریک خشک
و غلیظ گردد بر شکل موی البته شود و جالینوس میگوید از آن هیچ باکی
نیست رسوب ریگی علامت سنگ و ریگ باشد در گرده و مثانه
انجا از گرده باشد سرخ بود و انجا از مثانه بود سفید بود نشان بلغم
غلیظ است که در عضو بماند و موی رسوب او هر گاه برنگ خون
بود نشان ضعف جگر باشد و اگر آمیخته نباشد گاهی با شیر
بود و گاهی کمتر علامت ریش گرده باشد و اگر در بول مطلق تار تار
خون البته آید سپرز بدان پاک شود رسوب مثل خمیر دلیل ضعف
معده بود و بیشتر اوقات از خوردن شیر و بیره و مانند آن شود
فصل چهاردهم در بیان اندکی و بسیاری رسوب در بول نشان
رسوب بسیار باشد و در نشان اندک و بسیاری رسوب پس از نضج علامت
زایل شدن علت بود اگر رسوب نیک بسیار تر از آن بود که بدان

شخص

شخص لایق باشد نشان فضله بسیار بود در تن و نشان
احتیاج باستفراغ فصل پانزدهم در بیان رنگ رسوب دلالت
دارد رسوب سیاه بر بدی حال بیمار بود یا بافراط حرارت بود
یا نابود شدن حرارت غریزی یا بافراط برودت رسوب سبز
مقدم رسوب سیاه بود رسوب اسمانگون نشان سردی مزاج بود
رسوب سرخ علامت غلبه خون بود و تخمه و خامی ماده و درازی مرض
اما شیر سیاه باشد رسوب زیتی نشان سل بود فصل شانزدهم در بیان
قوام رسوب و دلایل رسوب در بهم بابها یاد کرده شده خاصه
درین باب فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک هر چند
هموارتر قوام او معتدل تر و املس بود نیکوتر باشد و رسوب بد آنکه
ناهموار باشد و پراکنده و معتدل فصل هفدهم در بیان پدید آمدن
رسوب هر گاه روز چهارم غمام سرخ پدید آید در هفتم بحران شود
اگر پس تر پدید آید در چهاردهم بحران بود تا بیست و یکم و اگر روز
رسوب پدید آید نشان آن بود که بحران نخواهد کرد و بیماری بتحلیل
زایل خواهد شد و اگر روز ششم رسوب نیک پدید آید روز یازدهم بحران

فر ۱۸

بحران کنند و اگر غمام یا رسوب معلق در اول بیماری پدید آید
و همچنان بماند نشان بحران خرابی باشد **فصل هژدهم** در بیان بوی
بول بوی تیز و کنده در بیماری دور نباشد نشان افراط حرارت بود
و ترشی بول نشان مستولی شدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت
و فقد اخلاط بود ناکردن بول بیمار علامت سردی مزاج و خامی
ماده بود و بوی ترشی در بیماری دلیل حرارت و غلبه سودا بود و بول سفید
و رقیق و کنده در تب علامت اختلاط عقل بود و نشان خامی
و عفونت و بدحالی و هرگاه در تب حاده بول کنده و ناگاه بوی
بگذارد و تب بر حال خویش باشد نشان سقوط قوت و عاجزی طبیعت
و باز ماندن از کار باشد **فصل نوزدهم** در بیان فرق بول زنان

فر ۱۹

و مردان بول زنان غلیظ تر و سپید تر و بی رونق تر در همه حال از
بول مردان باشد جهت اکثر فضول در بدن ایشان بسبب کمی حرارت
غریزی بود و سرخی و زردی بول ایشان بد باشد و بول مردان
هرگاه بجنبانند تیره شود و تیرگی میل ببالا دارد و بول زنان تیره
شود و اگر باره شود میل بزیر دارد بول آبستن صافی بود و

و بر سر بول حبابی باشد و بیشتر برنگ نخود آب و آب باقلا بود و زردی آن
ازرقی زند و در میان آب ثفل رقیق نماید و در اول آبستنی ازرقی
ظاهر باشد و در آخر سرخی زند و اگر بجنبانند تیره شود و در اول گفته اند
تیره شود هرگاه بر سر آب غمام باشد که بر روی آب پیوسته پسر خواهد
شد و اگر بر جانب زیر باشد دختر خواهد شد و اگر غمام دانه دانه بود آبستن
نباشد و علامت بادها گفته اند بول آبستن دو ماه تا سه ماه
رقیق و صافی باشد پس چهارم و پنجم ماه بسرخی گراید و اندک تیره شود
پس از آن رقیق و زنجی شود و بر سر بول کف اندک باشد همچون جرعی
چوب و از پس چهارم یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک تیره شود گاه
تیرگی بسیار گردد و بیفتد و اگر تیرگی اندک باشد و در بن نشیند
باشد سلامت بود و اگر تیرگی بر نشیند باشد علامت بادها باشد و
بحران کنند **فصل بیستم** در بیان تیره با بها گر نفقه بول حمی یوم

فر ۲۰

از بول تندرستی دور نباشد مگر حمی یوم که سبب آن غذا گرم باشد
بدان سبب پاره تیرگی دارد و اگر تیرگی در میان نشیند باشد حمی یوم
عفن گردد و اگر سفید بود بلغمی گردد و بول تب صفرا زرد بود غب گردد

واگر سرخ باشد مطبقه گردد واگر سفید بود بلغمی گردد بول تب صفرا
زرد باشد و قوام در میانه باشد واین دلیل خیر بود واگر بول
تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیمار سکته گردد واگر تیره باشد
و سرخ نباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد
و مدت آن دراز باشد واگر رنگ آن زرد باشد بگذارد واگر بول تب
ربع صافی و ازرق بود مدت آن دراز باشد و سرخی زند و زود
بگذارد و بول دق صافی و زود اندک سرخی زند و سدان چرب باشد
بول یرقان زرد بسیاهی زند و کفک هم رنگ بول و بول خداوند
سپرز بیشتر سیاه و تیره باشد بول درد جگر سرخ و غلیظ و تیره بود
درد سر سفید بود و اندک بزردی مایل بول خداوند سرفه زرد و رقیق
زرد و رقیق بود و صافی و در وی رسوب سفید بود و بول درد پشت
و درد مفاصل در بیشتر حال سپید و غلیظ باشد و ثقل آن هم غلیظ بود
واین جمله آنست که در بیشتر حالها چنین باشد واگر ازین بگردد
وعلامت وحال آن در باب گذشته یاد کرده شده است
تمام شد [illegible] سخن بول الحمد لله والمنة ==

باب دهم
باب دهم در بیان شناختن احوال تندرستی و بیماری از احوال
ثقل که از طعام حاصل شود واین هفت فصل است فصل اول در
بیان بسیاری واندک ثقل اما سبب بسیاری براز دو نوع است
یا ضعف قوة غاذیه یا فرود آمدن اخلاط بجانب روده‌ها و نشان ضعف
قوة غاذیه کاهش تن و ضعف و لاغری و نشان فرود آمدن اخلاط
بجانب روده‌ها آنست که ثقل با خلط آمیخته باشد واگر با بلغم آمیخته
بود در معده بلغم بسیار بود واگر با صفرا بود بسیاری صفرا تولد صفرا
در جگر باشد واگر با سودا آمیخته بود نشان آن تولد سودا و ضعف سپرز
واگر با ثقل پارهای اخلاط سیاه باشد علامت سل باشد در رگها واگر
در ثقل چیزی از نوع پیه باشد از الوان که بر روده‌ها اندوده اند نشان گند
طعام یا خلطی تیز باشد که روده‌ها را میکند واسباب اندک ثقل سه
نوع است یکی سده که در راه صفرا افتد دوم تولد کرم در روده‌ها سیوم ضعف قوة
جگر در کشیدن کیلوس بخویشتن واز آن خون کردن ایشان و بیاید دانست که
ثقل فضله طعام بود که تن را بدان حاجت نیست و باز ماندن در روده
اگر در دو لون نشان آن ضعف قوة دافعه واقع باشد و غذا
زیانکار باشد

لطیف زودتر هضم شود و خون کردد و ثفل ان کمتر باشد و غذا
بسیط که ازوی تولد خون کمتر بود ثفل ان بیشتر باشد و غذا
کم باشد ثفل ان باندازه باشد **فصل دویم** در بیان تری
و خشکی ثفل سبب تری ثفل انست که تری و لطافت کیلوس
بجکر نرسد و با ثفل بروده فرود اید و جهت این پنج حال
باشد یکی ضعف جکر در کیلوس و ضعف رکهاء ماساریقی افتد
دوم سده که در رکهاء ماساریقی افتد سیوم بکواریدن طعام [illegible]
طعام زیاده خورده باشد تا طبیعت از هضم ان عاجز ماند و جمله ثفل
کردد و تری کیلوس با ان فرود اید تا هضم چهارم اکر طعام باندازه
خورده اید خلطی بمعده در اید که طعام را نا هضم دفع کند پنجم فرود
امدن تریها از دماغ و امیخته شدن با ثفل و این حال از زکام
معلوم کردد هرکاه ثفل همرنک غذا باشد دلیل ضعف جکر و سده
ماساریقی بود و اسباب خشکی ثفل شش نوع یکی ریاضت قوی دوم
ادرار سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت اندامها پنجم خوردن
غذاها خشک ششم ماندن ثفل در روده اعور و قولون و هرکاه

قوام

قوام ثفل مختلف بود علامت ناهمواری هضم و ناکواریدن بعضی
از طعام باشد پس بهترین ثفل ان بود که قوام هموار بود سست
و باسانی اید و بقوام عسل بود و بدترین ثفل ان بود که اندک بود مقعد را
بسوزاند و بزردی مایل شود و بدبوی بود و با اواز و بادها و کف
و بوقت عادت اید ناهمواری قوام ثفل نا طبیعی باشد نشان
تب بود و کاهی باشد که صدید کرم از جکر فرود اید و چند
در رنک نکند تا با ثفل بیامیزد و یا از ان سبب ثفل بعضی خشک و بعضی
نرم باشد **فصل سیوم** در بیان رنکهاء ثفل زردی غالب
بسیاری صفرا باشد و زود شدن ثفل در اخر بیماری علامت
اخر برداختن ماده بیماری باشد ثفل سبز یا رصاصی یا تیره
سبب ان رنک طعام نباشد نشان سردی احشا باشد ثفل سفید
دلیل ناکواریدن طعام باشد یا ان سده و مقدم یرقان
ثفل با ریم امیخته علامت انفجار دبیله باشد و سیاهی ثفل
بد باشد اکر در اول بیماری بود نشان افعی و حرارت عظیم باشد
در جکر نشان سوختن اخلاط و عفونت باشد و در خلد و مفرط [illegible]

مثل مضرت تباه شدن طعام در معده بود و رنگ ثقل سودا
همچون رنگ خون سیاه باشد و فرق آنست که خون فسرده
باشد و سودا افسرده نباشد و رنگ سودا روشن بود و نقعر را
بوزد و بوی ترش دهد و زمین را زوی بجوشد ثقل سودا
در آخر مرض خیر بود و ثقل سوداوی صرف بد باشد نشان
سوختگی رطوبت ماند فصل چهارم در بیان ثقل منفخ و سبک
ثقل منفخ همچون سرگین گاو باشد و علامت غلبه باد
و بر سر آب بایستد و ثقل خداوند قولنج بادی همچنین باشد فصل پنجم
در بیان بوی ثقل بباید دانست که ثقل گنده سبب خوردن چیزها
بد باشد که بوی آن ثقل را ناخوش کند چون انگوزه و سیر و غیر آن
دلیل بسیاری خلط عفن باشد در تن و بوی ترش نشان سردی
مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد فصل ششم در بیان کفک ثقل
و قراقر کفک نشان حرارت عظیم باشد که اخلاط بجوشد یا علامت
بادها باشد که با اخلاط آمیخته گردد و اگر ثقل باواز بیرون آید نشان تولد
باد باشد و آواز باریک علامت رطوبت رقیق باشد و اگر قوه باشد
دافروی

ثقل

ثقل باواز بیرون آید و در معده درد سر دهد تولد کند و معده
گرم بخارها لطیف کند و بادها نکند و حرارت معتدل رطوبت را تحلیل
دهد و بخارها برانگیزد و بادها تولد کند فصل هفتم در بیان جرب
ثقل بباید دانست که ثقل جرب و زنج که سبب خوردنی
جرب باشد علامت گدازش اندام باشد لیکن ثقل جرب
نشان گدازش پیه باشد و زنج علامت گدازش گوشت
و اندامها اصلی باشد باب یازدهم در بیان حالهای عرق
و سبب آن و این پنج فصل است فصل اول در بیان الخ عرق از
خیزد غذا اگر در رگها باریک بصحبت آب گذرد و آن رقیق سازد
و پاره صفرا که آمیخته گردد بسبب تیزی و گرمی آن باندامها رسد
و چون غذا باندامها رسد بیشتر از آب باز گردد و لب کرده و همانند
و اندک با غذا از رگها بیرون آید اگرچه غذا صرف نماید در اندامها
فزاید و آب بعضی بخار گردد و بمسام بیرون آید نتواند و بعضی
با فضله که آنجا باشد بیامیزد و عرق گردد و از عرق هر کس بوی اخلاط آید
که در تن باشد و اگر فضله غلیظ باشد و باقی آب را تعفن کند

بعضی ان از مسام بیرون اید و بر ظاهر پوست تن بماند و آن وسخ
باشد و گفته اند که عرق از حال خوات و بعضی خبر دهد و از حال
فضلها که در اندامها باشد **فصل دویم** در بیان بسیاری و اندکی
عرق و رطوبت رقیق از کشادی مسام و قوة دافعه و ضعف ماسکه
عرق میشود و سود مند باشد چه تندرستی و چه در بیماری اگر در روز بحران
شود بحارست شود و عرق بسیار شدن و بی سبب نشان ان
باشد که طعام بیش از خورد که قوة بر تابد و اگر از بسیاری خوردن
نبود با ستفراغ حاجت بود بسیاری عرق با اسهال و قی ادرار
و عرق اندک علامت امتلا بود و هرگاه عرق در سر و گردن و سینه
بود و در باقی اعضا نبود دلیل ضعف قوة حیوانی باشد یا ان
انکه ضعف خواهد باشد خاصه در تبها حاده و معلوم کن که عرق بسیار
شود و عرق طبیعی سه نوع است یکی انکه بسبب قوة دافعه باشد
چون عرق بحرانی دویم انکه بسبب حرکت و ریاضت باشد سیوم
بسبب انکه هوا گرم باشد چون عرق تابستان و عرق گرم ابه و عرق
نا طبیعی پنج نوع است یکی انکه بسبب گدازش اندامها باشد دویم انکه

بسبب

ف٢

بسبب ضعف قوة ماسکه بود سیوم بسبب ریاضت با فراط چهارم
بجهة انکه در گرمابه با فراط باشد پنجم انکه صعوبت مرض باشد و نه در
روز بحران بود عرق این نوع نا طبیعی از بحران گوینده که رطوبت نا
طبیعی در وی خرج شود و بسیاری عرق این نوع در یک عضو علامت
ماده بسیاری بود در ان عضو **فصل سیوم** در بوی و رنگ
و طعم عرق بباید دانست که عرق سپید و ترشی علامت رطوبت
باشد و عرق زرد و تلخ و تیزی ان غلبه صفرا بود و عرق برنگ و تلخ ان
غلبه سودا بود و گاهی عرق برنگ خون بود بد باشد و عرق بوی ار
کننده ان عفونت اخلاط باشد **فصل چهارم** در بیان عرق گرم
و سرد و عرق سرد در تبها حاده بد باشد و در تب اهسته بد ان
بد نباشد در تب حاده قوة ضعیف کند و عرق گرم در همه تبها و بیماریها
امید وار تر باشد **فصل پنجم** در عرق رقیق و لزج عرق رقیق نشان
رقیقی ماده باشد و عرق لزج علامت غلیظی ماده و دشواری و درازی
بیماری باشد **باب دوازدهم** در بیان احوال نفث و ان پنج فصل
است **فصل اول** در اندکی و بسیاری نفث نفث رطوبت بلغم را گویند

ف٣
ف٤
ف٥ باب١٢

در نزله و علت ذات الجنب و ذات الریه بسرفه براید و انچه
خام بود بلغم اق کویند اما بدید امدن نفث نشان خامی و بی
قوة و عجز طبیعت باشد و نفث اندک علامت اغاز نضج
بود و نفث باعتدال نشان ان بود که بیشتر از ماده پخته شده
و نفث بسیاری را که باسانی بسرفه براید نشان پختگی باشد
و بیمار از ان راحت یابد و اگر مریض راحت نیابد علامت
بسیاری ماده بود دلیل انکه هر وقتی نفث اغاز میکرداد **فصل دویم** در بیان
رنگ او نفث سپید از خامی ماده باشد یا از ماده بلغم و فرق انست که
خام بدشواری براید و پخته باسانی براید و زردی نفث نشان
نزله صفرا باشد و سبزی و تیرگی و سوختگی علامت باطل شدن
حرارت غریزی بود و سیاهی و کبودی نشان سوختگی نفث
و سرخی علامت غلبه خون باشد یا نشان ترقیدن رگی در آلت [illegible]
زدن و الودگی سفیدی بسرخی نشان بیماری سل باشد **فصل سوم**
در بیان بوی و طعم نفث شیرین از غلبه خون و بلغم طبیعی بود و فرق میان
هر دو رنگ بود و نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث

شور

شور دلیل بلغم گرم شده بود و از شور در گذرد و تیز شود نشان
سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی علامت حرارت
ضعیف باشد نفث بد بوی و ناخوش مزه نشان عفونت بود **فصل چهارم**
در بیان شکل و قوام نفث اگر نفث رقیق بود نشان ناپختگی
بود نفث گرد نشان انست که ماده غلیظ در قصبه شش سخت
و حرارت عظیم انرا در وقت بر امدن گرد می سازد و بو الحکیم گفته است
نفث صافی از کسی که او را سل بود نشان ان باشد و میگوید که بسیار دیدم که
بیمار از پس نفث کردن سل باز کشتی و اگر با نفس
بند و علامت اخلاط یا بند باید باشد **فصل پنجم** در بیان زودی و دیری
و دشواری و اسانی نفث زودی و اسانی نفث نشان سلامت و قوة طبیعت بود
و دیری و دشواری علامت خامی و ضعف قوة و عجز طبیعت بود **باب سیزدهم**
در بیان شناختن احوال که در تن پدید اید و هر یک سبب حال دیگر شود و ان
شانزده فصلست **فصل اول** در شناختن اجناس سببها و انواع ان بباید
احوالی بود که طبیب اول ان را جوید و تدبیر زایل کردن ان کند تا انچه از ان یک
تولد کرده باشد زایل کرده و ان کند تا انچه از هر یک تولد کرده باشد

وسببها را طبیبان اسباب ستّه گویند و ذکر کرده شد و اسباب بد است اول آن را بقی
گویند و ذکر کرده آن امتلا است که از اخلاط دوم را اسباب واصل گویند و این بی
رگیها و تولد سده و تباه شدن اخلاط و کند نایافتن هوا و تولد عفونت در آن
و سیوم را اسباب بادیه گویند و آن نشستن در آفتاب یا حرکتی قوی کردن یا چیزی
گرم مثل فلفل و سیر خوردن و تولد تب از آن و چون زخمی بر سر آید و اسب
بجسم آید و از انتشار گویند و هم مانند آن بود اسباب بادیه گویند و طبیبان باید
که اسباب که اصل مرض است باز جویند تا بچه سبب عرض شده اول از دفع نمایند چون
بسیار خورده تولد کرمها را از آن و افیون خوردن تولد سردی را و بعضی اسباب که عرض
سبب گردد چون نشستن در آب سرد و بسته شدن مسام و چون سقمونیا گرم است
استفراغ صفرا بسبب سکون حرارت کرده بعرض **فصل دویم** در بیان سببها که تن را
گرم کند یازده است ده طبیعی یکی نا طبیعی سوزنده و گرم کننده آنچه گرم کننده
طبیعی است اول طعام و شراب معتدل مزاج مقدار دویم حرکت و ریاضت معتدل سیوم
ضمادها و طلاها معتدل و حجم کردن اشتن و خون بیرون کردن چهارم گرمابه معتدل
پنجم خواب و بیداری ششم خشم باعتدال هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل
باعتدال نهم داروی معتدل دهم در آب سرد نشستن چنانکه باید وسبب گرم

کنند

کنند نا طبیعی عفونت است که مزاج بگرداند رقیق را بتحلیل خرج کند
و باقی را غلیظ کند و بسوزاند و این را عفونت احتراقی گویند و گرم کن
نا طبیعی بود که حرارت غریزی و رطوبت اثر کند و اجزا از عضو
بیرون برد **فصل سیوم** در بیان سببها که تن را سرد کند سببهایی که
تن را سرد سازد یازده است اول حرکت و ریاضت با فراط
دوم اگر حرکت و ریاضت نا کردن سیوم بسیار خوردن طعام
و شراب و هضم نا شدن در رطوبت تولد کند چهارم غذاها
پنجم طعام و شراب و ادویه سرد بکار داشتن ششم هوا گرم
در غایت و ضمادها گرم غسل آب گرم تحلیل کنند و هفتم
غسل آب قابض که مسام بربندد و هشتم ضمادها سرد بفعل بقوة
نهم استفراغها با فراط و بسیاری جماع از آن جمله است دهم سده
اندامها که کند حرارت غریزی لبه شود و اندامها حرارت نیابد
سرد شود یازدهم شادی بزرگ دوازدهم اندوه عظیم سیزدهم
لذت عظیم چون جماع و مانند آن چهاردهم صناعتها که
سردی آرد چون خدمت گرمابه که حرارت را تحلیل دهد پانزدهم

بسیاری خلط خام

فصل چهارم

که ازوی تری حاصل شود
سبب تری یازده نوعست اول آسودگی و ریاضت ناکردن
موجب آنست که هضم نیک بنا شد و رطوبت خام تولد کند
دوم بسیاری خواب سیوم باز ایستادن استفراغ که عادت بود چنانک
استفراغ صفرا که بافراط چهارم بسیاری غذا و بسیاری آشامیدن پنجم
بسیار خوردن شیر و جغرات و میوه تر ششم گرمابه بعد از
طعام هفتم در هوای سرد مسکن ساختن هشتم هوای معتدل از بهر آنکه
رطوبت را در حرکت آرد و تحلیل ندهد نهم نشستن در آب
خوش هنگام اعتدال هوا یازدهم شادی معتدل که حرارت
بجنباند و تحلیل ندهد

فصل پنجم

در سببهای که خشکی آرد و آن
پانزده سببست حرکت و ریاضت بافراط دوم بی خوابی بافراط
سیوم استفراغ بافراط چهارم مجامعت بسیار پنجم نایافتن غذا و دارو
خشک ششم بافراط هفتم اندیشه بسیار هشتم سرما نهم سخت که بافراط
رسد و غسل کردن باب قابض که منفذ غذا بسته شود سبب
دهم وضماد گرم تحلیل کند و گرمابه بسیار باشند و عرق آورد

فصل ششم

در بیان اسبابی که سده ها بفتح آن سبب تولد
سنگ در مجرای بول و خون بر سر جراحت بسته شدن و گوشت
نشستن ریشی و جراحت و گوشت فزونی رستن و ثولول
در منفذ پدید آمدن و آماس که منفذ را تنگ کند و داروی
قابض ضماد کردن و غبار بنره مسام به بندد و غذا لزج و غلیظ
خوردن مثل نان میده و پنیر و حلوا که از نشاسته بود و هریسه
و پاچه و مانند آن خاصه که بعد ازین غذا آب گرمابه رود

فصل هفتم

در بیان گشادن مسام و سده سبب گشادن
مسام سه نوع است اول داروی گشاینده بکار داشتن
دوم داروها که رگها و اندامها نرم کند سیوم نفس در باز
کشیدن و فرو گرفتن

فصل هشتم

در بیان اسباب نرم کننده
اسباب نرمی سه است یکی بکار داشتن چیزهای نرم و لزج
چون لعابها و کتیره و مانند آن دوم چیزهای نرم و چرب چون
مسکه و روغن گاو و شیر سیوم شربتها مانند و شکر و مویز و انجیر
و انجیر و بادام

فصل نهم

در سبب درشتی سبب درشتی

پنجم نوعست اول داروهاء قابض هلیله وخرنوب ومانند ان
دوم غذاء تیز چون سکنجبین وسرکه وخردل وجمله ترشیها سیوم
هواء سرد چهارم دود وگرد پنجم غذاء درشت چون ارزن
وبلوط

فصل دهم

در سبب تخمه وامتلاء ان نیز شش نوعست یکی
بسیار خوردن طعام وشراب بمرتبه که قوة هاضمه از هضم
ان عاجز اید پس ازان سبب تخمه وامتلاء حاصل شود دوم گرمابه که
طعام با اندامها کشیده شود وامتلاء تولد کند سیوم استفراغ
وجماع بر ناشتا ورياضت ومانند ان چهارم طعام بی
ترتیب خوردن پنجم ضعف قوة هاضمه ودافعه

فصل یازدهم

در ضعف
اندامها وسبب ان بباید دانست که فعلها اندامها بقوت طبیعیه
است وقوة مطلق انست که بافعال ان محکم باشد وضعف مطلق
انکه بافعال ان سست گردد ومعلوم شده که قوة جاذبه
از قوة طبیعیه حاصل اید که در اندامها نهاده است وماسکه
از طبیعیه او ترتیب نهاده ودافعه از طبیعیه که [illegible] نهاده
وفعل اندامها بافعال وقوة ان حاصل میگردد وحال قوة

عضو

عضوهای ولیفهای وعصبها همچون حال جامه که از بسیار
سست گردد واین سستی ورم تحلل کونید وضعف مطلق
وضعف بر چهار نوعست اول انکه که عضو ضعیف گردد دوم
در انکه [illegible] سیوم انکه [illegible] ضعیف گردد چهارم انکه قوة
ضعیف گردد پنجم انکه در عضو مرضی پدید اید ازان مرض ترکیب
وسوء المزاج [illegible] عضو را باطل سازد وسوء المزاج گرم عضو را
ضعیف کند وازسوء المزاج خشک منفذهای [illegible]
شود وسوء المزاج تر اندامها را نرم کند وگاه سوء المزاج تر
ماده [illegible] کند والتواء [illegible] ضعف ارد چون [illegible]
اب وغذاها وبوها ناخوش وبخارها [illegible]
[illegible] در هوا امیخته گردد [illegible] معده وضعف [illegible]
ان سبب ضعف [illegible] باشد [illegible] اب [illegible]
بسیار در یک بار بیرون کردن وشکافتن دنبل بزرگ ورم
[illegible] ضعف است

فصل دوازدهم

در بیان سبب
درد معنی درد اگاه شدن عضو است [illegible] طبیعی درد

ف ۱۲

وسبب درد دو نوع است نوع اول دو نوع است یکنوع یکبار از اختلاف
مزاج کویند دویم بتدریج از امتفق کویند یکی آنکه مزاج عضو بگردد و یکباره
این را سوء مزاج کویند دویم تفرق اتصال و هر کاه که این هردو
بیکبار دو مزاج مختلف پدید اید الم و درد پدید اید و سوء مزاج دو نوع است
یکی مختلف دویم متفق و متفق از بهر ان کویند که حس ان [illegible]
ان الم نباشد و درد ان نیاید و از جهت این است که [illegible]
تب دق از حرارت شعب خویش الم نیابد با وجود حرارت
بیشتر که از غب است و فرق ان است که دق بتدریج متمکن شود و حرارت
ناکاه پدید اید چون تب بر طرف شود مزاج غریب تا باطل کردد و مزاج
اصلي بجاي خویش اید و سبب حس الم سوء مزاج مختلف است سوء مزاج
کرم و سرد سبب الم و سوء مزاج تابع [illegible] سبب الم نیست و سوء مزاج
خشک بعوض سبب الم بود جالینوس کفته که حس الم از مزاج سرد
و کرم بسبب تفرق اتصال بود از بهر انکه کرمي محلل است و تحلیل
موجب تفرق اتصال و سردي اجزا دیکر دور شود بعضي از جزو
دیکر دور شود و این دوري تفرق اتصال بود بس اولي ان است که [illegible]

فصل سیزدهم در بیان الم کویند که سبب حب الم است یا تفرق الاتصال
انواع و اسباب هر یک از ان الم را بباید دانست که الم اکاهي است
از حال نا موافق و لذت اکاهي است از حال موافق و الم پانزده
نوع است ۱ یکي خارش و سبب ان خلط شور یا تیز باشد ۲ دویم
الم است که کویي چیزي درشت بدان میرسد و سبب ان خلط
[illegible] باشد یا چیزي غریب مثل ریک [illegible] کرده ۳ سیوم الم است که
خلنده [illegible] کویند و سبب ان تفرق الاتصال که
عضو را بهم بکشد ۴ چهارم الم بود که موضع را [illegible]
کویند و سبب ان خلط بسیار و باد بسیار که جاي کاهي [illegible]
تنک کند ۵ پنجم الم را کویند که ان عضو [illegible] اجزا میکشند و تمدد
کویند و سبب ان ماده بود که عضو را از هم بکشد ۶ ششم الم است که اجزا
عضو هم از هم باز میشود و [illegible] کویند و سبب ان ماده باشد
در میان کوشت و [illegible] و عضله ۷ هفتم ضعفي پدید اید در موضع
و سبب ان ماده باشد در کوشت عضله و عصب باز [illegible] ۸ هشتم
الم بود که عضو را [illegible] کنند و ان را [illegible] کویند و سبب ان ماده باشد

ویا بادی در میان غشاء و استخوان نهم المی بود که عضو را کویی میخ
میکنند و آن را ثاقب کویند و این الم در قولنج یا فتق شود و سبب آن بادی
غلیظ باشد در روده قولون دهم المی بود که کویی بجوال دوز سوزن
میکنند یازدهم آنست که مزاج عضو سرد شده باشد که منقبض
حس که بدان آید به بندد دوازدهم ضربان کویند سبب آن اماس گرم بود
یا سرد و سیزدهم المی باشد که از ان ثقل کویند و سبب آن اماس بود در عضو
که از احس نباشد مثل شش و جگر و گرده و سپرز جهت اماس کثیف
شود چهاردهم انواع ماندگی است و اعیا کویند و سبب آن امتلای است
بهم تن باشد و انرا اعیا باریدن کیرد نوع پانزدهم المی سعوز است
و خراش کویند سبب آن خلطی باشد کرم یا تیز در ان عضو فصل چهاردهم
در سببهای که اندامها از جای خویش بیرون آرد و این چهار
نوع است یکی کشیده شدن رباط و عصب و بجای ساقط
و سستی و مانند ان دوم رطوبتی لزج سیوم ماده غلیظ در مفصل
ماند و کرد بهم تخلخل ان از مفصل بیرون آرد چنانکه نقرس چهارم ماده
که عصب و رباط تباه کند چنانکه در علت جذام فصل پانزدهم در بیان

سبب اماس و این هفت نوع است اول آنکه کوهر عضو قبول
اخلاط کند چون عرق و وسخ و بخار خلص که بحمام بیرون آید
و بخار دخانی که از دود موبیت دوم آنکه کوهر نرم و متخلخل باشد و فضلات
بدید آید چون کوشت نرم پس کوشت پستان و ران و بغل سیوم آنکه
کوهر عضو کوچک بود و در وی ماده بسیار بر آید موجب اماس
کردد و چهارم آنکه عضو ضعیف باشد بالذات خویش یا بآفت
ضعیف شده باشد پنجم آنکه بسبب درد الم از زخم بر عضو رسد ماده
بدان آرد و موجب اماس کردد ششم آنکه عضوی باشد که از ریاضت
نصیب کمتر یابد و تحلیل نیابد سبب اماس بود هفتم آنکه مزاج عضو
بود و کرمی ماده را بسوی خویش کشد فصل شانزدهم در بیان آنکه بعضی
چیزها که در اندرون تن اثر کنند و بعضی در بیرون اثر کنند هم بجز ملاقات
در پوست اثر کنند و بود دوا اگر بخورند در اندرون اثر کنند چیزی باشد که بوده
و تیز در طبیعت الا قوتی باشد قوی بدان قوت اجزای او عام در نشود
و اثر ننمایند و چیزها دیگر که بخورد اثر کنند و بیرون هیچ اثر نکنند و آنچه از برون
اثر کند چیزها تیز است چون سیر و پیاز و دیگر آنکه فردم از این نوع چیزها

بانان و گوشت و غیر آن خورند و به اندرون مردم سرشته و آمیخته
رسد و اثر آن پدید نیاید اما آنچه از بیرون اثر بکند و بخوردن اثر کنند
چون اسفیداج و مانند آن اجزاء آن از قوة نیست که در مسام بگذرد و بعمق
روح برسد و بر حال خویش بماند و اثر او پدید نیاید **باب چهاردهم** در بیان
احوال زادن و مردن و آن شش فصل است **فصل اول** در سبب
لذت جماع و سبب بیرون جستن آب مردم هر عضوی که با عضوی
بساید و با گرمی یا نرم باشد از سودن آن لذت یافته شود چنانچه
دست و پا گرم و نرم بمالند و بسینه باز نهند و گرم کنند از آن لذت
یابد خاصه عضوی عصبانیست و او قوی بدان از سودن با رحم
لذت بسیار یابد اما سبب بیرون جستن آب آنست که بسبب حرکت
جماع حرارت بجنباند و آن باد غلیظ برانگیزد و همه بار شوند و سبب بیرون
جهیدن آب بکند **فصل دوم** در سبب ایستادن حیض در مدت
آبستنی سبب باز ایستادن حیض در مدت آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد
آمد از جهت پروردن نطفه بکار آید از بهر آنکه تندرستی زنان در آنست
که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان بدان

طریق

طریق پاک شود و هر گاه آبستن شد بعد از پاک شدن باشد فرزند در این
حال تندرست و خوش خوی و افتد اینکه نو کان ست کمتر رسند
و مدد پرورش فرزند که غذا پاکیزه باشد بزرگ شود و آن غذا که
در رحم همی باید او را تمام نباشد از جهت طلب غذا حرکت کند
و پیوندها که بر رحم پیوسته است گسسته شود چون پیوندها گسسته شود در نا
توان بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی سبب زادن
اینست **فصل سیوم** در سبب آنکه بچه هفت ماهه زاید تندرست
باشد و بقا یابد و آنچه هشت ماهه زاید زود بمیرد و نطفه در کمابیش چهل روز
جنین گردد و بچه که در شکم مادر باشد جنین گویند آنچه زود جنین گردد در سی
و پنج روز باشد و آنچه دیرتر جنین تر شود در چهل و پنج روز جنین گردد و بجنبد
نود روز جنبد و وقت آن از مادر جنین گردد مضاعف شود و جنبیدن آغاز
کند و هرگاه مدت جنبیدن سه باره گردد و وقت زادن بود و بدین نسبت
حساب آنچه در مدت هفتم روز جنبد از پس هفت ماه زاید و آنچه در
نود روز جنبد در نه ماه تمام آید در این حساب کمابیش بسیار افتد آن در کتاب
ذخیره و قانون مذکور است **فصل چهارم** در سبب افتادن دندان

در هفت سالگی ماده دندان نخستین ماندگی و ضعف دهد
اندر انها طفل باشد تو هر گاه قوی تر باشد و بغذا قوی حاجت آید قوة دندان
نخستین با هم بجنبد مدت خاییدن و شکستن غذاهای غلیظ وفا نکند دندانهای
اول بیرون اندازد و دندان قوی تر بر آرد و بس از بلوغ بعضی مردمان
را دندان خوردکی بر آید و اگر بعضی پیران را دندان تمام افتد باز بر آید
توانا بود **فصل پنجم** در بیان بر آمدن موی بر روی و رستن ناخن و موی
از بخار دخانی روید و بیشتر بخارها از مسام بیرون شود اگر لطیف بود در
نگنجد و اگر کثیف بود در مسام بماند و موی گردد و در حال کودکی چون دهان
کمتر بود موی روی نروید چون از کودکی در گذرد موی روی بر آید و زنان از این انکه
بخار دخانی کثیف و رطوبت غلیظ نیست موی نروید و اگر بکناره آن شکافها
بیرون کند ماده ناخن است **فصل ششم** در حرکت طبیعی و حرکت مفاجات
معلوم باد که سبب زندگانی حرارت غریزی است که در دل بود و از دل به تن
میرسد چنانکه در خانه آتشی باشد از آن آتش در هوای آن خانه راکنند موجود
و همه خانه گرم میکرد و اصل حرارت غریزی یا قوة حیوانی است و شرح آن یاد
کرده شده است و هوای مذبذبه زندگانی آنست که ادراک محسوسات و حرکت

اختیار

اختیاری باشد و حرکت باطل شدن قوة حیوانی و حرارت غریزی بود
و باطل شدن ادراک محسوسات و حرکت بدان سبب بود و ترکیب تن
حیوان ترکیب پاینده نیست و ماده او تباه شونده و هم انواع سوء مزاج که
بر عضو غالب گردد فعل آن عضو باطل کند مثل سردی که از هوای سرد بر دل
غالب گردد حیوان را هلاک کند و سوء مزاج گرم مفرط روح را ضعیف کند و لیکن
خشک باز اله مدد روح باطل منقطع گرداند و سوء مزاج تر مفرط طبع سردی
و اگر از جهت ترکیب ماده باشد آنست که تن حیوان را از تحلیل نگاه
نتوان داشت اگر تحلیل میرود و باز نتوان آورد بدین سبب بضرورت
ماده او منقطع گردد و باید از غاذه مزاج حیوانی معتدل تر از مزاج همه عمر
باشد و لیکن از جوانی گرمی نقصان پذیرد تا چو بکهولت رسد گرمی و تری
بسیار نقصان گیرد و روی در نقصان دارد تا هیچ نماند و سبب نقصان یافت
یا ره بحرکت یا در بخار تحلیل پذیرد و پاره حرارت اصلیه خرج میکنند چنانکه
فروغ چراغ را پاره پاره بسبب دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج شود
و از غذاها بدل آن بجای نیاید و در پیری هضم کمتر باشد و سردی و تری
بسیار و حرارت اندک و لیکن به دو تدبیر حرارت را فروهی رانند بدین سبب

تن حیوان را پایدار بباشد و زنده نماند و طبیبان از آن مرگ طبیعی گویند اما مرگ
مفاجات بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانچه در شادی مفرط یا
وهم قوی یا در غم بزرگ که ناگاه افتد یا بر شدن تجویف دل از خون چنانچه
در کبها عنیا کرده روح و حرارت غریزی را جای دم زدن نماند و روح
بیرون انگیزد و حرارت فرو برود و تجویف دل منفذها روح بهم ممتلی گردد و خناق
قلبی تولد کنند و مردم بمفاجات بمیرد و ملمس که باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته
است و مرده باشد این احوال کسی را افتد که بیوسته شراب خورد و گوشت
بسیار در وقتی میستی بیشتر واقع شود الا خاصه که فصد و استفراغها نکرده باشند

تنبه

باب پانزدهم در بیان شناختن احوال از نضج و نشان سلامت
و امیدوار نمایند و نا امیدی و انچه از ذات بیماری جوید و در حالها گردد تا
بیمار خبر از نشان میدهد و از بیماری دیگر زایل شود و این یازده فصل است

باب ۱۵

فصل اول در بیان آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض عام چگونه جوید و حقیقت بیماری که کدام نوع است و کدام بیماریست و واقف بود
و طریق آنست که جنس بگیرد و گوید بیماریست و علاج بضد مزاج بیماری باشد
بس آن نوع که در زیر جنس باشد بجوید و هر یک را بفصل از یکدیگر جدا کند

والنواع

و انواع بیماری بسیار است اما آنس و درد و تب و اسهال و قی و آنچه بدین ماند
و مانند آن مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواع است چون تب یوم و حمی
و تب دق و تب عفونتی است که از عفونت اخلاط باشد پس عفونت
پس تب عفونت انواع است و فصل هر یک پدید آرد که این
است تب غب خالص است و غیر خالص و شطر الغب است و از عفونت و فصل
هر یک بجوید تا خاصه بیماری پدید آرد مثلا گوید بیماری غب خالص است که
و از عفونت صفرا است تا بدین طریق بیماری مشخص گردد و حقیقت
آن بداند و بر طریق علاج واقف گردد بدانند که این بیماری گرم است
و علاج آن تسکین حرارت و استفراغ صفرا بصفت باشد که یک نوع از
بیند چون تلخی دهان در تب صفراوی و عرض عام حالی باشد که تابع
بیماری باشد چون تشنگی و صداع و غیر آن هر گاه طبیب جنس و فصل
و نوع و خاصه و عرض عام بیماری بدین ترتیب باز جوید زود واقف گردد
و اگر از این طریق غافل شود عکس نتیجه که بر هیچ بیماری وقوف
یابد **فصل دوم** در بیان نضج و آنچه بخته شدن ماده بیماری بود
و نضج دو نوع است یکی حقیقی که قوه منضجه بیماری را پخته و دفع طبیعت گرداند

وبوی غالب بود نضج ناتوده ماده بیماری بعد قوه غالب شود و بحران
بدید آید مثال نضج ستوده آنکه در ذات الجنب بیرون رطوبت با بلغم
بقوام معتدل وسپید واندکی بزردی زند وآسان باید واگر با سستی گردد
بود ناخوش نبود واگر بقوام غلیظ یا رقیق وبرنگ سیاه ویا سبز وناخوش
بود علامت عفونت وتباهی باشد واگر هیچ برنیاید نشان خامی
وعجز قوه ودوری از نضج بود **فصل سیوم** در بیان صفوت نضج
خطر خوف در بیماری بیشتر از پدید آمدن نضج حقیقی بود ودر وقت
نضج پدید آمد وبیماری در نقصان افتد وخطر بگذرد مگر که در علاج خطا
رود ونضج نشان سلامت بود واگر نضج نبود علامت هلاک نیست از بهر آنکه
بسیار بیماریهاست که دراز گردد وبتحلیل دفع شود اعتماد بر قوه بود
واگر قوه ضعیف بود با خطر باشد ودر احاس تا در یم سفید وهموار پدید
نیاید نضج نباشد ودر تب تیز تا در بول رسوب سفید نباشد ماده
تب در رگها کمتر نشود واز پس نضج ایمنی از خطر باشد ونشان نضج
حقیقی با علامت مرکب یکجا نباشد ودر بعضی بیماریها نشان نضج
با علامت خطرناک یکجا افتد وبا نضج خطر کمتر باشد وطبیب این معنی را در نظر

ندارد

ندارد ودر غلط افتد **فصل چهارم** در بیان آنکه نضج چگونه پدید آید
واثر آن از کدام عضو جوید چنانکه در بیماری آلت دم زدن اثر
از نفث جوید ودر بیماری روده در حال ثفل نگاه کند ودر مرض جگر
در حال بول ودر دماغ از زکام وسرسام از رطوبت که از بینی آید ودر مرض
چشم از رمص ودر تب در رسوب نگاه کنند از بهر آنکه ماده تبها
فضولی بیشتر در رگها باشد واگر با تب احتیاج باشد از نضج که در بول باشد
ودر تبها دهان خشک وزبان درشت وسیاه ودر زکام وسرسام بینی
خشک بود ودر املشها ورشتها موضع آن خشک وسخت باشد وچرک
بالا آید **فصل پنجم** در بیان فرق نضج ناقص ونضج تمام هر گاه که بعد
بیماری سر چون زکام وسرسام رطوبتی رقیق وتیز نابودن گیرد آغاز
نضج بود واگر بهم بر آن بیشتر نضج ناقص باشد واگر قوام آن معتدل شود
نضج تمام باشد ودرد چشم رنگ رقیق وگرم نشان خامی وآغاز نضج
واگر کمتر شود نضج ناقص بود واگر بنایید باشد که رمص کند نضج
تمام باشد ودر رشتها حال زرداب وریم ودر زحمت سعال حال نفث
برین قیاس بود ودر بول نشان سفید ورقیق ولجه از سپیدی اندک

زردیس او سپیدی یعنی تیره شود و رسوب بکند و بیکبار بی شود
یا اغاز نضج گشته شود اگر بر سر آب یا در میان چیزی چون ابر سپید پدید آید
نشان نضج ناقص است و اگر نضج ناقص بود بحران هم ناقص باشد و بود
سرد نضج ابر آنکه ثفل در بن شیشه حنک تیره و کرد جایه و ناطول و شیرها
معتدل نضج آبادی یاد دهد **فصل ششم** در بیان نشانهای سلامت و
خلاص از بیماری و علامت سلامت و امید خلاص از بیماری نه است اول
قوة طبیعت و اگر بی باشد که نبض قوی و دم زدن طبیعی و نشستن
و خواستن و حرکت با آسانی بود و اگر بر پهلو خسپد و بر آن شکل
بماند و بر نشیب نخسپد و در بستر بجانب پای نگردد و در شب خواب رود
و از خواب بیاسایش یابد و مضطرب نگردد و اگر بر حال باشد قوة بود
زود خلاص یابد دوم از حال دماغ چو پیدا الخفقان بود کر حواس بسلامت
و نظر راست و عقل و اندیشه درست و شوریدگی و صداع نباشد و در آخر
بیماری عطسه اقوة دماغ بود سیوم از حالت تب چو پید اگر تب از همه
تن یکباره نباشد و بر موضع دل و معده و اخشمه از جای دیگر بیشتر باشد و لرزه
در تبهای مطبقه نشان بیرون افتادن ماده عفونت باشد از رگهای خاص اگر

در

در روز بحران بود و نشان بثره کرد در لب و بینی پدید آید در غب خالصه
نشان خیر است چهارم از حال سخن چو نیید و الخفقان باشد که روز بر
حال خویش باشد و بیوز رنگ روی و چشم و گرانی با بلک چشم از لب
فکر و استخوانها و بیخوابی پدید آید ناگاه بنوبت زود بحال باز آید و اگر
بر خلاف این باشد بد بود پنجم از حال بحرانها چو پید و الخفقان بود که در
روز بحران نیک باشد رعاف یا رطوبتی پدید آید و صداع زایل گردد
و یا در روز بحران او بیماری حادة یرقان پدید آید در بیماری عفونتی
یقی و اسهال و در روز بحران کرمی بزرگ بیرون آید نشان دفع طبیعت
بود و پیدا اختلاف بواسیر خداوند مالیخولیا و مرسام و لقوه و نشان انتقال
انتقال باشد و پدید آمدن نفخ بجسم در ذات الریه و جراحتی نزدیک
نشان انتقال و امیدواری باشد و گاهی خراج یا باسور کرده از برق
ماده و سبب آماس حجیم سعال مزمن بدان زایل شود و داء الفیل
بدو الی زایل کردد و یا سفید کرچرب و وبهق و برص بحران استسقا
بود و از مرض قوی بدان خلاص یابد ششم از حال نفث چو
ذات الجنب باید که از پس نفث رقیق و سفید نفثی با قوام و معتدل

آمدن گیرد و رنگ آن بزردی مایل و سان را باید سختگی ماده یا و درد وات بجبت
بریم سفید و ناخوش بوی نشانه علامت سختگی بود خاصه از قی تب
زایل شود ما هضم از احوال شوه و هضم جونید که تشنه غذا باید و
بخورد ما هضم شود و در وقت بدید اید و ما ختم از حال استفراغ حقنة
جوید که در بیماری صفرا گوش گران کردد علامت بر آمدن ماده با
بر سرو حکی طبع و اگر با سهال بدید اید گرانی گوش زایل شود و درد
چشم با سهال صفرا بر طرف کردد و ستسقا با سهال رطوبت زایل
شود ما ییم از حال بول جونید و الجنان بود که اگر بول ترجی بود و در میان
بول غمام باشد معلق و نغلیه آن میل بزیر داردن نشان علامت
و ابتدا نفیج و اگر در بن قاروره ثفل سفید و هموار علامت تمامی
نفیج و رنگ نیکو بول در سوب ثفل در تب و بیماری احشا [illegible]
نشان نیک بود خاصه در بیماری دماغ **فصل هفتم** در بیان علامت
هایی بد کر آن نا امیدی باشد نشانها بسیار و بقراط حکیم نشانها
که بد باشد بغایت در بعضی جایها هلاک و در بعضی قتال و در بعضی
جایها الموت القریب گوید و اگر دهن بود مذموم جدا گوید و بخردن

ان

ان باشد مذموم و کاهی ردی گویند و بهترین نشانها قوة
و نشانهای بد مذکور میکردد اول از سخن جوید و آن چنانست که چشم
مدور شود و بینی باریک و بینی تیز و گوش سرد و نرم گوش باز کردد و پوست
پیشانی کشیده و رنگ روی سبز یا زرد یا سیاه و غباری بر روی پدید آید
و رونق و تازگی رنگ نماند مرگ نزدیک بود سبب آنست که روح تحلیل
یافته و حرارت غریزی ضعیف شده **دویم** از حال سر جویند و چنان بود
که قوة ضعیف باشد و بیماری گرم و با صداع علامت بد ظاهر شود
بیمار قتال باشد و اگر علامت بد نباشد و درد پیشانی و صداع گرانی بود
و بیمار جوان بود و در روز هفتم بحران کند و کر رعاف شود در طویق
از گوش و بینی یا جراحتی پس از گوش بدید اید بعد از بیست روز رعاف
نباشد و اگر صداع بدید اید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفتم زایل گردد
و اگر روز پنجم اغاز کند روز چهارم دهم زایل شود **سیوم** از احوال چشمها
جویند چنانکه اگر بیمار چیزی نه بیند و نشنود و روشنی نخواهد دید و صداع
باشد بقراط حکیم گفته نشان ضعف روح نفسانی و باطل شدن قوة حس بود
و اگر دست پیش روی می برد برسان آنکه مگس بگیرد و پاره از جامه

چند یا کاهی از دیوار کنند ردی بود و اگر این پیوسته کرده و قوة ضعیف
باشد مهلک بود و اگر خیالی که قصد او کنند و از آن بترسد از سودا
سوخته بود در دماغ و اگر در میان شب بیند که برف می بارد یا در میان
برفست علامت خلط بارد باشد **چهارم** از هیئات چشم گویند چنانکه اگر
چشم فراز کند سفیدی چشم پدید آید و عادت او در تندرستی چنین نباشد
علامت ضعیفی عضلهاء چشم باشد یک چشم از دیگر خورد شدن
علامت باطل شدن قوة بود سرخی چشم از ماده بیا دماغ باشد
اشک از چشم از ضعف قوة ماسکه دماغ ست بیرون خاستن چشم
از نزله بود و اگر چشم گشاده ماند چنانکه اگر انگشت بوی نزدیک برند
بر هم نزند قاتل باشد در مرض خشک ردی بود و اگر بر دیده چیزی مثل
خانه عنکبوت پدید آید و بکناره چشم لیمی(?) موت نزدیک باشد چشم فراخ
باز کردن و بهریان(?) کفتن قاتل بود خیال سیاه علامت قی باشد و پیش
نشان رعاف و زرد از صفرا بود هرگاه در زیر چشم مثبره سفید بمقدار
عدس پدید آید پس از ده روز شیرینی آرزو کند هلاک شود **پنجم** از احوال
بینی گویند اگر پیچیده یا پهن شود علامت تشنج بود هرگاه بیمار گوید که

گوید که بوی

بوی مشک یا بوی گل تر کرده و بوی روغن کامی یا بهم ردی باشد و اگر زرد آب از
بینی گشاده شود موت نزدیک بود و اگر بوی عطر ارد و بیاید
علامت باطل شدن قوة حس باشد و هلاک نزدیک بود و اگر بینی پاک نکند
بی سببی ردی بود **ششم** از احوال گوش گویند نرم گوش خشک
شدن و باز گشتن ردی بود درد گوش در تب حاد قاتل بود
و اگر ریش گردد و ریم گردد امید به پدید آید و درد گوش بر آن ممکن است
که ریش گردد و ریم آید اما چون بسبب قوة حس بیش از آنکه ریش سواد(?)
هلاک شود **هفتم** از احوال دندان معلوم نماید چنانکه بر هم زدن
دندان بر سنان(?) آنکه کسی چیزی خورد مذموم بود و بر هم سودن دندان
و خریدن(?) ردی است علامت تشنج است و علامت دیوانگی باشد
و اگر از پس دیو لکه(?) پدید آید قاتل بود و لزوجت بر دندان نشان باد
غلیظ و افراط حرارت خاصه در تب حاده و هر ساعت دندانها یا
خوردن بی آنکه عادت او باشد و سبز شدن دندان ردی بود **هشتم** از
احوال دهان و زبان گویند خشکی دهان و زبان و کمی لب دهان ردی
بود زبان اول درشت گردد پس خشک شود نزدیک بهلاک پس سیاه گردد

قاتل باشد کسی که دهان مانند دهان ماهی از سقوط بود کنند دهان وتن در بیماری حاد
علامت سقوط قوة بود واگر بسیار کند باشد هلاک بود و ترقیدن لبها علامت
خشکی بود واگر در بیماری حاده بر زبان بثره سیاه بمقدار نخودی برآید
و بیمار چیزی تیز آرزو کند نشان آن آفت که در مجاری غذا بثرات بسیار است
و بیند دیگر هلاک باشد **نهم** از فم معده باید جست چنانچه در بیماری
حاده و فواق بعد از اسهال مرئی بود و علامت تبخ فم معده یا شدت خشکی
معده و گرمی آن و طبیعت فم معده در شب ردی بود **دهم** از احوال
حلق و مری جویند در بیماری حاده خناق ردی باشد که ورم آن ظاهر نشود
نخوردن و چیزی بحلق نا رفتن مذموم بود و آب بی طمان بارفتن و
بینی آمدن هم مذموم باشد و اگر خناق و انکاس لذانند سعال بود بر ظاهر
تن و حلق و سینه خراجی تولد کند و اگر بقی ریم بیاید و در خناق ساکن
شود علامت نزدیکی هلاکت باشد و اگر بقی ریم آید امید وار باشد
یازدهم از دم زدن جویند چنانکه تواتر دم زدن از حرارت عظیم یا از
باشد و در بیماری حاده دم زدن سرد و منقطع علامت آفتی بود و در عضو
دم زدن و کننده نشان عفونت باشد در بیماری حاده در اخراک

اگر

اگر دم زدن ضعیف و متواتر و شکم منتفخ گردد و گاهی بزرگ متصل
تنفس سرد برآرد وقت هلاک نزدیک بود **دوازدهم** از خواب و بیداری جویند
خواب روز و بیداری شب مذموم بود جهت آنکه مخالف طبیعی بود
و بیخوابی شب و روز نشان خشکی دماغ باشد ردی و مذموم بود غنودن بسیار
نشان ضعف و چون بیدار شود صداع یا الم در عضوی دیگر شده بعد از
شدن بدرد باشد علامت بیماری صعب و عجز طبیعت بود
سیزدهم از هیئت خفتن جویند بر شکلی که عادت تندرستی باشد نیک بود
خاصه اگر بر پهلو خسبد و بی ارادت بر پشت افتد و در بستر فرود
آید و پاها و اطراف برهنه کردن و از هر جانب انداختن نه بر عادت علامت
خوف عظیم باشد در باطن و اگر بیمار فربه بود و اندامها را گرایی کند و زنده تشنج
سست خفتن عادت او باشد سلیم بود و باز افتادن بیمار بر پشت بی
اختیار فرق نیست میان فربه و لاغر از بهر آنکه از سقوط قوة یا از غلبه خواب
باشد در حالت بر شکم خفتن نشان اختلاط عقل یا علتی در شکم باشد **چهاردهم** از
احوال پوست جویند چنانکه اگر بکند زود بجای رود علامت بسیاری رطوبت
غریزی باشد دم زدن سرد و بجای گرم از پوست علامت باطل شدن حرارت غریزی بود

۱۲

وان بخار گرم از حرارت غریب میخیزد و زود الستید پانزدهم از بیماریها
و عضلهای شکم جویند چون نحافت عضلهای شکم از ضعیف و خشک حال
و کمتر گواریدن طعام باشد بسبب نحافت هضم یا تقصیر بود خاصه که استطلاق
بان بود مذموم باشد شکم باز گرفتن و بعضی به باستطلاق علامت
مرگ باشد خاصه اگر بثره پهن و رنگ تیره پدید آید بر تن و سر پهلو
طرنجیه یکی گیرد و یک جانب برخاسته مذموم باشد و اگر عضله شکم بر آید
از جنبیدن بادها و پوست شکم خشک باشد علامت اماس حشا بود شانزدهم
از احوال رگها جویند چون رگها خیزد که در حوالی چشم بسیار و انجا دره
علت و نیدگاه او و بازو سست سفید شود مذموم بود هفدهم
از احوال مقعد جویند چنانکه اگر مقعد بیرون آید و سر سوده یا گردد
وی انکه بیمار را اثر چیزی بود علامت سقوط بود هژدهم انکه اگر قضیب
و خصیه متقلص شوند و بیماری حاده از درد صعب بود یا طی شدن
حرارت غریزی باشد نرم شدن خصیه در بیماری حاده و اما سیلان مذموم
باشد احتلام در اول مرض دلیل درازی بود و در اخر نافع باشد بیرون امدن
رحم در تب حاده مذموم بود نوزدهم در احوال اطراف جویند سرد

کشتن

کشتن انگشتان دست و پا اماس احشا و ضعف حرارت غریزی
یا مقدم عرق بود و همچنین بود کبودی اطراف و ناخنان ان بر دیگر
رنگ سبزی و بنفشی قویتر و اگر باین حال علامت بد
پدید آید و اطراف بیوفتد بیمار خلاص یابد سوزش در پوست
و اطراف و تعلق سردی تن مرگ است که از با هذیان مقدم موت
بود بیستم از احوال رودها جویند سخت درد در حشا و تب گرم علامت
اماس یا خراج یا حرارتی با فراط بود و ساکن شود درد بی سبب معلوم
مذموم باشد بیست یکم از احوال سخن آواز مریض جویند تغییر از اختلاط
عقل باشد آواز ضعیف از ضعف قوة باشد خاموشی و بیخ سخن یا گفتن
مذموم است یا علامت وسواس یا از سستی عضله یا آفت دماغ
باشد و بسیار گفتن از مردم کم سخن اختلاط عقل بود و سخن شتاب
گفتن از حرارت و آفت دماغ باشد نام مرده و آواز دادن مرده و از
مرگ سخن گفتن یا سوختن ماده باشد و هذیان و حرکت سر و اطراف و بیخ
و دیگر اندامها سکون همچنین بود بیست دوم از ذکر تشنگی و تشنگی جویند یا طلب
اشتها در بیماری مزمن مذموم باشد و در بیماری حاده سلیم و بعد گاه در بیماری

موقوف تیکی مسکن شود متصلا باطل شدن قوة طبیعی و نفخ بود خاصه اکر زبان
و دندان سیاه شود **مبحث سیوم** از حرکت بیماری چو بیند بی قراری و
عقل علامت بر آمدن بخار باشد به دماغ از بدن دست و پای بر کرد
بحرانی باشد از سستی عضلها و سقوط قوة باشد بر جستن بیمار و در کسی
اد بحث از بخار خلط سوخته و اختلاط عقل بود و بر خاستن و نشستن
بی علت اماس و القیام زدن باشد و اکر خفته نمیتواند و دم نمیتواند زدن
علت اندام بازیدن و دهان باز کشیدن کم تمطی و تثاوب کو بیند علامت
فضله و تن انکه طبیعت ان فضله را دفع میکند **مبحث چهارم** از احوال اماسها
چو بیند هر کاه در تب حاده در اطراف و بغل و ران اماس بدید اید مذموم
باشد و اکر اماس اول باشد بعد مبتلا شده مذموم باشد و اماس بس کوشی اکر پخته شود
بد باشد و اکر بخته شود و در نیاید بود که کاهی مهلک بود و هم بثره یا دمامیل
که باز کردد به بود و هر باز بیرون اید امید سلامت باشد **مبحث پنجم** لغزش نها
چو بیند اکر بر تن بیمار ریش کیم باشد و رنک ان سبز و یا سیاه کردد و زرد کرد
باشد و اکر بر زانوی مریض بثره مقدار دانه انکور سیاه بدید اید و کرد ان
سرخ شود زود هلاک کردد و در تب حاد بثره مقدار کاورس ظاهر شود بد باشد

بثره

بثره سیاه مقدار نخود در تب حاده هم باشد که بیمار در روز دویم هلاک شود و اکر
بزرک کردد بثره چند دانه سبید اخر بدید اید روز هشتم هلاک کردد و اکر از
تب کرم بر انکشتان اماس سیاه مقدار دانه ابی یا در صوب بود در روز دوم
هلاک شود و اکر با اسباب کرانی و حیکی طبع بود لعلت سرسام میرد
مبحث ششم از احوال یرقان چو بیند در تب حاده پیش از هفتم
یرقان شود بد باشد و اکر بعد از یرقان اسهال افتد بد باشد و رکهای
و زمین از ان بران بر جوشد بد بود و اکر تن بدان خلاط یا عرق
کند و خفتی شود امید وار بست سختی جکر در یرقان بد باشد
و یا استسقا کند **مبحث هفتم** از احوال ناقص چو بیند اکر معاودت
بسیار کند و تبها نوبت کسته شود بد باشد اسهال باشد و اکر اسهال نشود
بد باشد علامت ان که ماده متحرک است و طبیعت عاجز و اکر یکباره
ناقص شود و بر اثر ان عرق شامل کند و خفته نشود نیک باشد **مبحث هشتم** از احوال
عرق باید جهت بسیار عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده بود در ان
عضو و اکر بیمار بران پهلو تکیه کرده عرق نکند یا کمتر کند چون بران جانب
تکیه دارد مسام کرفته باشد عرق بسیار در خواب بی سبب نشان ان باشد

٢٧
٢٨

نشان

غذا از زیاده از آن میخورد که طبع او بر دارد و اگر بسیار نمیخورد
حاجتمندی بود باستفراغ و عرق بسبب تری هوا و بسیاری با نها ما
بیشتر باشد و در اول مرض عرق علامت خلط و عاجزی از هضم باشد
و قشعریره بعد از عرق بدست نشان آنست که پراکنده شدن خلط باشد
در تب عرق سرد در تب حاده باشد و عرق گرم نیز اگر از هم تب
نباشد و جز از سر و گردن باشد بد است و سرد بدتر باشد و علامت ... و اگر عرق
در تب گرم قوی باشد نزدیک ابتدای رکت باشد و عرق بسیار گر تب بدان
منقطع و بیمار را از آن راحت نباشد از بسیاری ماده و ضعف قوة
و درازی مرض باشد **مبحث نهم** نشانها نیک و بد از رعاف چه نید
رعاف اندک و بسیار و رعاف سیاه برا کننده که بر سبیل ترشح آید علامت هلاکی
باشد در دماغ رعاف زرد و سبز از صفرا سوخته بود و سوز اینان آنکی بود
دماغ را و رعاف نیک آن باشد که از بینی آید که بیماری در آن جانب است
و اگر از بینی دیگر آید بدان نیک نباشد بحران رعافی حد بیماری حاده
نیک باشد **سیوم** نشانه نیک و بد از ثفل چه بینند ثفل سیاه و سبز
و گنده در تب حاده قاتل باشد ثفل زرد در اول بیماری از صفرا است

وبه

باشیم

وبه و در آخر نیک بود و اگر از پس ثفل صفراوی راحت خلاط بهم شود
وقت ناسقوط شهوة باشد ثفل زرد که بر زمین بماند و مشغول کند در آن یار
بود زرد آنکه باشد و گرد ثفل چیزی بیند چون پوست ... سخت مهلک باشد
در همه بیماریها و اگر چیز بیند چون گوشت پاره در ثفل علامت ریش
روده بود و عفونت و ثفل سودا از پس بیماریها دراز و بعد از ... ها
کیمن هلاک کننده باشد و رنگ مختلف بر از حد بعد بحران و خوردنی
دارو سود مند بود **مبحث یکم** ۳۱ از احوال بول چون بینیم که بول گاهی
اندک و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد علامت غلیظ ماده باشد سپید
و رقیق بول در مرض حاده از عجز طبیعت یا علامت باز گشتن ماده
از مجرای بول اگر بجانب دماغ براید برسام تولد کند و اگر بجانب جگر
میل کند استسقا تولد کند و در اسافل در انثیین خراجی کند و بول
رقیق و سپید دشوار بیرون از ضعف قوة طبیعت باشد و بول ... در رقیق
غلیظ شود و تیره شود و بدان تیرگی بماند و در بیماری حاده علامت
نضج و ... و اگر بول سیاه و رقیق باشد و بیمار طعام آرزو کند دلیل
مرگ باشد و اگر بول سرخ و رقیق بود علامت نیک نبود و در بحران بود

واگر تشنگی به باشد دلیل زود مرگ باشد بول رنگین کرد دردی رسوب سیاه
علامت مرگ و خوب نباشد و لیکن یا بحجت حرارت یا غذا افتد یا
شود یا از گرفتن بول در تنها گرما و سرد بود و عرق بسیار کند علامت
گذارش نکند تقطیر بول در تنها اما علامت رعاف و ضعف طبیعت
واگر تب محرق بود و رافع درد جای باشد سبب دویم ... نیک جوشید از قی
جوشید که با صفرا و بلغم آمیخته باشد نیک نیست و قی صفراوی صرف
و بلغم صرف به بود از بهر آنکه صفرا صرف علامت مزاج گرم و بلغم علامت
مزاج سرد باشد و هر قی که مخالف رنگ معتاد بود سپید و زرد
و بلغم آمیخته و رنگ کم باشد و آنچه معتاد نیست گرانی بود به تر از آنکه رنگ
زنگاری است و سیاه سبب سیوم از احوال نفث جوشید یک آنکه
بر خوانند که طعام و خلط صرف باشد و باب دماغ آمیخته باشد و اندکی بیرون
نشد بر آمدن نفث صرف چون قی صرف بد بود و نفث سرخ و زرد
و سفید و آنچه با سرخ سیاه و نفث سبز و گوگرد تاک و سیاه هم بد باشد
و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نشود بد باشد خاصه سیاه نفث اگر
و بر آمدن به دشواری در علت سل بیاید باشد علامت ضعف قوة

وخامی

وخامی ماده و قتال باشد و در نفث انتصاب نفث نا بودن دلیل
در التهام زدن و دلیل ضعف قوة نفث ریم و رطوبت صفرا
علامت نجح بود و هرگاه در ذات الریه در اول چهارم نفث ریم باشد
بکشد و اگر علامت نیک باشد و ممکن است تا هفتم یا بستم میان دو
قوة ضعیف بود در نهم و یازدهم بکشد علامت ذات الجنب در نیزی
علت ذات الصدر در جوانی بد باشد تب محرق رطوبت احتباط
بگذارد و باز ایستادن نفث در علت سل تا اثنا ضعف قوة باز فزاید
مرگ و اگر ریم در سینه بماند نشش رالبوزاند فا دان بدل بازده
و بکشد این حکایت بقراط کرده در تجربه خود سبب چهارم از انتقال
بیماریها جوشید چنانکه اگر قرانیطس لیثرغس گردد ماده گرم بتحلیل رود
و ماده سرد مانند و اگر با رعشه اختلاط عقل پدید آید ماده رعشه رکیمار
بعضها انتقال کرده و حرارت آن به دماغ رسد و یک بیماری دو
گردد فصل هشتم در بیان دلالتها مختلف که از جهت بیماری نوع
و احوال بیماریها جوشید بیماری مختلف که از ذات طبع و مزاج بیمار
او و مخالف مزاج عمر و سال و فصل باشد و هر بیماری که بر ضد

وعلاج صواب در وی اثر نکند بد باشد و هرگاه بیماری زایل میشود
باز قوی تر بر اید بد باشد و اگر مرض زایل شود و در عضو شریف
بدبیر اید بد باشد و صداع قوی با تب علامت امس دماغ بود و اگر علامت
ضعیف بیرون اید بد باشد و اگر بیمار جوان باشد روز ششم رعاف کند
برسام یا صداع و گرانی سر و گذار [illegible] زنگاری نزدیک بود اما
اگر صفرا ماده را بسوزاند و خشک کند از بیم قی ... روز چهارم
یا در حال باشد ذات الجنب هرگاه ذات الریه گردد علامت بسیاری ماده
بود و اگر در ذات الجنب جایگاه سیاه گردد در کسان نزدیک بود تا بمیرد
از روز هفتم در ذات الجنب و ذات الریه اسهال بد باشد در علت
سل اسهال و اختلاط عقل و درد سر و موی ریختن و بی طاقتی در بیمار
علامت نزدیکی اسهال هرگاه بود و عرق بسیار ... گذارش و تجمع
زیرها بود خفقان و غشیان بسیاری بسبب مقدم موت ناگاه
بود استسقا با تب بسی از بیماری حاده بد باشد از بهر انکه علاج
تب و استسقا راست نیاید استسقا با سرفه بد بود و استسقا با اسهال
صفراوی بد بود از بهر انکه بسبب اسهال صفرا استسقا محکم شود

فواق

فواق در وقت قولنج بد باشد قولنج ایلاوس با تقطیر بول و قی بد و زشت
باشد و اگر تب دایر بود و در ادرار بول نشود امید سلامت نباشد مغص و قی و اختلاط
عقل همه بد باشد مهلک بود و قی و اسهال خلط گونه گونه اید یا عرق
در یک ره و ریک ... اندام دیگر باشد علامت خلط بد بود و اسهال سبز
و گنده و ماده پیدا از تن تا پاک شدن ... ان بدل و دماغ رسد
و باشد و اختلاج شراسیف و اضطراب حرکت چشم خاصه در تب
بد باشد بد بود اسهال خفقان ناگاه مقدم موت بود سرد شدن
ظاهر تن با سوزش باطن و غلبه تشنگی در تب لازم گشته
بود بول صفرای که اول سفید بوده باشد و با کف و با خون [illegible]
از بینی اید بد بود ان غلبه حرارت و جوشیدن ماده و علو خلق
خون باشد

فصل نهم

در بیان انکه علامت کدام اندام قویتر
بود و اعتماد بر کدام اندام بیشتر باشد دلالت چشم بسیار قوی
بود بر الواح حرارت تخصیص در یرقان حرارت جگر از و معلوم
شود و سبب قوت نهان شدن که در روی رگها و ... ماده
و رنگها زرد و قبول کند و سپیدی زبان دلیل سردی معده

وحکریست ودن آن بسیاری رطوبت در سر و حنگی و درستی زبان
با سرخی علامت آماس خفی در معده یا در دماغ و زردی زبان
و سبزی یا رکهای زیر زبان دلیل صرع است و علامت خوب اگر بار آن
پیرف و سر ماندن آن غلبه رطوبت بود و اگر آن شبها کرمی
و چیزی زرد بیند آن غلبه صفرا و سرخیها علامت غلبه خون است
و خرابی و تاریکی و دودها و چیزها سیاه دیدن آن غلبه سوداست **فصل دهم** در بیان
حالها که در تن پدید آید که بر اثر آن بیماری خواهد آمد سر گشتن دایم
و کابوس هم کننده است از صرع و سکته و اختلاج هم اندامها کننده
از تشنج و سکته و اختلاج پلک چشم و نیم روی منذر بلقوه خود کند ذی
حاستها هم کننده باشد بفالج انگشت سیاه و سرخی چشم و روی و گرانی
روشنائی هم کننده برسام ناخوشی دل و ترسیدن و غم بی موجب
مقدم مالیخولیا روی سرخ و حیی مقدم جذام گرانی هم تن و امتلاء
رگها هم باشد که چشم و روی و اطراف متهیج مقدم استسقا باشد
بول و براز کننده تپها عفونی هم کننده بود درد شقیقه دایم
کند نزول آب در چشم نقطه سیاه و خلطها و دود خیالات

بینش

بینش چشم پیوسته دیدن مقدم نزول بود هرگاه در جانب پشت
حس گرانی یابد و عادت معهود در بول نبود علامت افتی باشد
در گرده خارش پیوسته در مقعد که بسبب کرم نبود مقدم بواسیر
باشد حس گرانی در پهلو راست علامت الی در جگر براز سپید هم گشته
است پیرقان از زرد و سوزان هم باشد تشنج دمل و بثرات بسیار
مقدم خراج و سلو دبیله باشد قوبا بسیار مقدم برص بود و بهق سفید
مقدم برص سپید باشد سقوط شهوة و قی و نفخ در امعا و درد اطراف
مقدم قولنج بود پیچیدن ناف و درد پشت هر دو با یکدیگر باشند و بد اورد
سیل و عیزان دور نشوند مقدم استسقا طبلی باشد کند شدن حاسها
و خدر شدن موضع از تن هم کننده باشد بخراجی در آن موضع **فصل یازدهم** در
بیان بیماریهای که به بیماری زایل گردد مصروع را نقرس و دوالی و داء الفیل
و اوجاع از صرع خلاص یابد از بهر آنکه ماده صرع بدین اندامها انتقال
کند اضلع و داء الثعلب بدوالی زایل شود و درد چشم مزمن بسیال
زایل گردد و کری یا بسیل صفرا اگر مزمن نباشد زایل گردد صداع صعب
دیر ماندن بسیلان ریم از گوش زایل گردد یا از بینی اسهال مزمن

که بلغم بقی زایل شود مالنخولیا بعرق بدنی زایل گشته و درد جگر
که بسبب آن ماده غلیظ بود به تب گرم زایل شود و درد سرین و کلیه
ورحم بسیلان خون مقعد زایل شود نقرس بلغم و درد مفاصل و درد
به تب حاده زایل شود گر و خارش و درد سودا به تب ربع تشنج امتلا
به تب حاده کم شود بیماری با حاده تنها جمره به بحران یرقان
زایل شود فواق امتلائی بحرکت عطسه زایل گردد کی که طعام در معده
او ترش شود علت ذات الجنب نباشد چنانکه در معده که طعام
ترش شود صفرا تولد کند و ذات الجنب نباشد از ماده صفرا
بود **باب شانزدهم** در بیان بحران و آن هشت فصلست **فصل اول** در دانستن
انکه بحران چیست بحران در لغت یونان لفظیست شکافتن
از متوجه شدن خصمی به خصمی دیگر که چگونه دست یابند که بوقت حیث
کار خویش بکنند و مهلت ندهد و طبیعت با ماده بیمار بسان دو خصم با یکدیگر
میکوشند تا ماده پخته گردد و طبیعت دست یابد در حال علامت
قوة پیدا گردد و بحران نیک پدید آید یا طبیعت ظاهر گردد پس معلوم باشد
که بحران بغیر حال بیمارانست که از حالی بحالی بهتر یابد تر **فصل دوم** در بحران

وآن

وآن نیز شش نوعست نوع اول انکه طبیعت بیکبار مرض را دفع کند این بحران را
نیک و تمام گویند دوم انکه طبیعت بیکبار عاجز آید و بیمار هلاک شود
و این بد و در بیماری حاده باشد سیوم انکه طبیعت اندک اندک
ماده را می بماند و دفع میکند این تحلیل گویند چهارم طبیعت بتدریج
ضعیف میشود و ماده تمام بماند بعد از بسیار حجر طبیعت ظاهر گردد
و مریض هلاک شود این را ذبول و کاهش گویند پنجم بحران مرکب
باشد و آخر سلامت بود و این چنانست که نخست بحرانی کند بره
لیکن ناقص باشد و باقی تمام کند این هم از جمله بحران نیک است
ششم انکه بحران مرکب باشد و نخست بحران بد کند آن و ناقص بود
و قوة ضعیف باشد تا آخر مرض سقط گردد بموت انجامد و این هم از جمله بحران
ناقص بود و در بحران ناقص اضطراب و صعوبت کمتر بود و بسیار
باشد که ماده بر طبیعت غالب آید و بحران پیش از وقت آید بسیار
باشد که ماده طبیعت را از اعضاء رئیسه دفع کند و از اعضاء دیگر اطراف
نتواند کرد این را بحران انتقالی گویند و مثال انکه چون پادشاه
که شهر نگاه دارد و ناحیت با دشمن گذارد و بحران انتقالی بسیار

بعضی نیک چون یرقان و کردو باد و بهق و آنچه بدین ماند و خراجها
و دبیله و طاعون و نملة و آبله و جرب و خناق و برص و داء الفیل
و دوالی و لقوه و درد پشت و درد زانو و اگر چه بجای بدین علتها زایل
مدتی در این علتها بماند فصل سیوم در بیان بحران نیک و بد
بباید دانست که بیماریها را ابتداست و زیاده شدن که وقت
تزاید گویند و بغایت رسیدن و از او وقت انتها گویند و نقصان
گرفتن است و از او وقت انحطاط گویند و بحران تمام در وقت انتها
باشد و موت در وقت ابتدا و تزاید و در وقت انتها باشد و هرگز در وقت
انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ و بد بحرانیکه در ابتدای بیماری باشد
هلاک کننده است و آنچه در وقت تزاید باشد اگر نیک بود ناقص باشد
بیمار در آن بحران بد حال شود و آنچه در وقت انتها باشد تمام و
بیکبار خطر بیرون آید و مرض مستوفی گردد و طبیعت عاجز و بیمار
هلاک شود و هر بحران که در روز بحران بود امیدوار باشد و هرچه پیش از آن
افتد نشان ماده بیمار بود فصل چهارم در بیان اثرهای بحران
روز چهارم هرگاه بحران خواهد بود یا بعد از پس زودتر بحران کند اگر
حرکت

حرکت بحران پدید آید روز هفتم و روز یازدهم علامت بحران نیک
باشد و هم بدین نسبت که در بیماریهای با سلامت بحران بوقت
خویش باشد و هرگاه روز بحران نیک توقع کنند علامت پدید آید
بود و بباید دانست که روزگار بیماری بعضی روزها بحران خبر دهنده
باشد از ایام ماجوری گویند و بعضی روزها خبر دهنده باشد که بحران
بود از ایام انذار گویند و بعضی روزها در میان این روزها باشد و خبر دهنده
از ایام واقع در وسط گویند بحرانها حرکت قوی تر تا روز چهاردهم
باشد و تا روز بیستم پس هر روز که پس تر باشد بتدریج قوة بحران
ضعیف تر شود تا چهل روز مجمل این سخن آنست که آن صعب
و قوی تر تا روز بیستم باشد و آنچه از بیستم باشد آهسته باشد و بعد
بعد از چهل روز تا پنج روز را از روز بحران نشمرده مگر روز ششم
و روز هشتم و روز صدم بیشتر از بهر آنکه قوة بحرانها بیشتر تا صد
و بیست روز باشد و این نادر بود و ظاهر نباشد بباید دانست که بعضی
بحرانها در روز چهارم و بعضی در روز هفتم و بعضی تا بیست روز
قوة بحران چهار کانی تا بیست روز تمام کنند و از پس بیستم ضعیف تر بود

واز جمله روزها خبر دهنده باشد وقوة بحران تا هفتم تا چهل روز باشد
بعد از ان ضعیف شود وقت بحران بیستم تا صد و بیستم روز بود
یا از پس هفت ماه یا بعد از هفت سال یا تا پس چهارده سال یا بعد
از بیست یک سال و بحران هم بیماریها حادّه در روز طاق و بدین سبب
بحران تب غب که همچون روز یازدهم بیشتر از چهاردهم چشم دارند
و در بیشتر مرضها و در تبها همچون عدد روز بحرانها باشد مثل هفت روز
غب که همچون نوبت روز محرقه بود و در بیماری مزمنه عدد ماه و سال
همچون عدد روزها بیماری حادّه باشد مثل او در تب ربع سوداوی و بلغمی
هفت ماه و هفت سال نوبت غب باشد و روزها خبر دهنده از بحران
بیماریها مزمنه خبر دهنده از روز بحران حادّه باشد و در روزها بحران بیماری
مزمنه تقدیم و تاخیر افتد همچنانکه یاد کرده امد و روزها که بحران
دران وقت اید انذار انداز ایام واقع در وسط گویند وان روز سیوم
و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما اگر بحران روز چهاردهم نخواهد بود روز نهم
و یازدهم شود بحران و از ایام واقع در وسط روز نهم قوی‌تر است پس
پنجم و روز سیوم پس سیزدهم ضعیف است و روز ششم اگر بحران کند و بد بود

وهم

وهم کاندر بیماری حادّه روز نخستین اثر کند نضج پدید اید بحران روز سیوم
باشد واگر اهسته‌تر باشد روز نهم و اگر انذار چهارم باشد و نشاید که
بحران روز ششم باشد واگر روز انذار نهم باشد بحران در یازدهم اید
یا در چهاردهم واگر روز یازدهم نوبت زودتر اید و تب گرم‌تر
شود و اثر نضج پدید اید بحران در چهاردهم باشد واگر نضج در چهاردهم
پدید اید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم و بیشتر در
بیستم باشد

فصل پنجم

در بیان ایام انذار ایام انذار ایامی بود
که اثر دست یافتن بر مادّه مرض یا اثری از نضج طبیعت
و پر انفعال پدید اید همچون دو لشکر مخالف که جنگ کنند لوه و غبار
خیزد پس ظفر و هزیمت ظاهر گردد در ایام انذار لیکن طبیعت
با مادّه بیماری اثر پدید اید چون عرق و درد سر و خیال پیش چشم
و نفس تنگ میشود و گرمی و اضطراب پدید اید یا مانند این حال
و تمام سبب ان روز بحران باشد مثل روزها که در میان واقع‌اند
چون یکم که انذار چهارم کند و چون سیوم که انذار روز پنجم کند و اگر
که روز سیوم پدید اید به باشد که بحران بروز ششم او فتد و چون روز پنجم

کرا اندازد بروز نهم کند و اگر علامت روز پنجم باشد بحران روز ششم کند
و اگر پس از روز اندازان علامت نمان نکری و حرارت و حرکت
مریض بود

فصل ششم

در بیان دورهای بحران دورهای بحران سه جنس است
ست چهاری و هفتمی و بیستمی چنانکه در مدت چهل روز دوازده
بحران چهاری افتد و شش بحران هفتمی و پیوستن دورها با یکدیگر
بر دو وجه بود یکی اتصالی و دیگر انفصالی و اتصال چنان باشد
که یکروز در میان دو دور مشترک بود یعنی یکم روز از حساب روز نخستین
باشد و دیگر هم از حساب روز دوم و چون روز چهارم آغاز دور
دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون روز آغاز را با روز
دور دوم بچهاری روز چهارم که تمامت دور نخست روز هفتم باشد
و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن به دور دوم
بروز سیوم بروزی مشترک نباشد و روز هفتم میان دور دوم و سیوم مشترک
نباشد بدین سبب که بحران سیوم در روز چهارم روز یازدهم پیوستن
انفصالی بدین گونه پیوستن دور چهارم به دور سیوم اتصالی باشد و روز
یازدهم میان هر دو مشترک بدین سبب بحران دور چهاردهم افتد

از

از بهر آنکه روز چهاردهم دور چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد
بحران در بیستم از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد
و اگر انفصالی باشد بحران در بیست و یکم افتد و دور نهم بود در ششم
انفصالی باشد و بحران در بیست و چهارم افتد و دور هشتم بود و اگر
اتصالی و بحران در بیست و هفتم و دور نهم از بیست و هفتم بود
و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و هفتم اتصالی باشد
و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد اما بحران هفتمی
پیوستن دور دوم به دور نخستین انفصالی بود زیرا که سبب بحران
اول روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیوم
به هفت دوم متصل باشد بحران روز بیستم کند و روز چهاردهم مشترک
باشد میان دور دوم و سیوم بدین سبب و هر بیست روز که دو دور افتد
اول و دوم منفصل و سیوم و دوم متصل تا تمامت چهل تا شصت
و تا هشتاد و تا صد و بیست و بحران چهاری تا بیستمی قوی باشد پس ضعیف
شود و از جمله بعد نیاید و بحران هفتمی تا چهل روز قوی بود
پس ضعیف شود و قوة بحران بیستمی تا صد و بیست روز باشد پس از صد و

روز بحرانها هفت ماه و هفت سال و چهارده سال یا نوبت
و یک سال و بحرانهای بیماری حاده در روزها طاق بود بدین جهت
بحران تب غب روز یازدهم اوفتد چنانکه داریم مثلا هفت دور غب
چون هفت روز تب محرقه باشد و در مرض مزمن و عدد سالها و
همچون عدد در روز مرض حاده بود چنانکه در تب ربع هفت ماه
همچون هفت نوبت غب باشد و در بحران بیماریهای مزمن تقسیم
و تا جزا افتد همچنانکه بدر بحران بیماریهای حاده بباید دانست
حرکت بحرانها به حرکت و گردش ماه نسبت کنند جهت آنکه
هر کاری که زود منتشر شود بحرکت و گردش ماه منسوب کنند و ماه به زمین
عالم نزدیکتر است از دیگر ستارگان و اثر حرکت ماه چنانست که
هر گاه از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه نیم تربیع بود و جمله فلک را
سیصد و شصت درجه کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد
و نود درجه تربیع تمام بود و نود درجه چهار یک فلک بود و صد
و سی و پنج درجه تربیع و نیم بود باشد و صد و هشتاد درجه مقابله
باشد و نیم فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد تربیع و نیم تربیع روز چهارم

باشد

باشد و اثران قوی بگردد و تربیع روز هفتم باشد و اثران قوی
و تربیع و نیم تربیع روز یازدهم باشد و اثران ضعیف از روز
هفتم مقابله روز چهاردهم و اثران قویتر از روز هفتم باشد
و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور باشد شکل
دوری او از نقطه مقابله نیم تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع
و نیم تربیع و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور باشد و روز
بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده
و هر چهار روز که ماه بدین جایها میرسد و این شکل ها
پدید آید در کارهایی که بحرکت ماه منسوب اند اثری و قوتی
پدید آید و اگر ماه این روزها که بدین جایگاه رسد با سعد پیوندد
و بجای نیک باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر به ستاره نحس
پیوسته بجایگاه نیک نباشد اثرها که پدید آید بد باشد و از جمله
بیماری حاده از جمله کارهاست که زود بگذرد و گفته اند که
هر گاه ماه از نقطه که در ابتدای بیماری بود بدرجات نیم تربیع و درجات
بدرجات مقابله دور میشود باندازه آن قوتی در مرض پدید آید

وکر بیماری گرم باشد بحران در نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد در تربیع
یا در مقابله کند و وجه دیگر آنست که گردش ماه در فلک بروج
در بیست و نه روز و یک از روزی تمام و بدین مدت باز آن نقطه
باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از
مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز
و نیم یک آن روزی است که ماه درین روز در نور آفتاب ناپدید بود
اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه پیدا باشد در بیست
و نه روز و یک از روز است که مدت گردش ماه است در فلک
بروج هفته هفته قسمت کنند هفته مدت گردش ماه است در فلک بروج
و دراز تر از پیدا بودن ماه باشد و چون روزگار پیدا بودن ماه بچهار هفته
قسمت کنند بر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست
روز بود و هشت و یک کم بدین جهت گفته اند بحران بروز بیستم اولی تر بود
از آنکه بروز بیست و یکم در بیماریها مزمن بحران قیاس کنند با گردش
آفتاب باید و آنچه مزمن تر باشد بحران قیاس بگردش زحل بود و دیگران
آفتاب بشش هفته همچون چهاردهم و بحران زحل چهارده سال

همچون

همچون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد و دو درجه
نیم فلک است شش ماه رود و دور زحل بچهارده سال و ماه روز
و میان طبیبان در روزها بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست و بعد
از چهارده روز خلاف است بقراط گفته که روز هفدهم هم روز
بحران است و انذار کننده است بحران روز بیستم و ارکاغانیس و دیگران
بر آنند که روز بیست و یکم روز بحران است و انذار کننده بحران روز بیست
و یکم از جهت آنکه روزی چون بحران هفتمی را هفت هفته گرفته اند
و گروهی دیگر چهل و پنج و چهل و هشت را از جمله روزهای بحران شمرده اند
و بسیار باشد که عکس در بحران بود و حرکتها بیماری از سبب یکی
باز آمده باشد در روز بحران زایل شود و بعد روزی که بیماری حادث
حادث شود پیوستگی دورها بایکدیگر امراض دراز نیز باید طبیب را
در غلط افتد و خیال کند که بیماری مزمن است فصل بیستم در
بحران بیماریها که چگونه باشد مدة بیماریهای گرم هفت روز و روز بیست
بحران کنند و آنچه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران
روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت آن بیست روز یا چهل روز

بحران بدان ترتیب افتد و نوبت محرقه روزها جفت کرم تر شود
در روز ششم بحران بد کند و روز چهارم از آن خبر دهد و عرق سرد و مانند
به بد اید و بحران سرسام گرم بیشتر در یازدهم باشد و بعد از آن روز سیوم
و چهارم قوی کردد و بحران هضم کند و بحران بیماری تابستانی در مزمن
در زمستان باشد و بحران مزمن زمستانی در تابستان باشد
و بحران تب محرقه بعرق یا بقی یا باسهال و بحران محرق مخالف بخصیصه علی
و بحران سرسام گرم بیشتر بعرق و یا برعاف و بحران تب بلغم و تب
ربع بعرق یا باسهال و اگر اماس جگر در جانب مقعر بود بحران بعرق یا بقی
یا باسهال بود و اگر در جانب محدب باشد یا بعرق بود و اگر در بول و بحران
بیماری سر بیشتر بمخاط بد معو یا برعض (?) و بحران بیماری سینه بقی
و بسیار باشد که تنگ مجاری دو کونه بحران کند چنانکه تب محرقه
بحران برعاف اغاز کند پس بعرق باز کردد و زن حامله باسقاط
بحران کند و خلاص یابد و بسیار است که زنان بحران بد بیاید
و بحران باز کردد و باسهال افتد و بسیار که بیماری باز کردیدن بحران سبب تنوعه (?)
دیگر باشد یا دشواری بحران باشد فصل هشتم در بیان علامتها

بحران بجاهای خالی باشد از انکه ماده میل بسوی بالا کند دفع
ان برعاف یا بقی و دمه و غلظ و مانند آن یا بسوی زیر میل کند دفع
ان بعرق و جرب و بثره و کردبهق و برص و یرقان یا بعضو میل کند
و اماس و جراحت کند و بجاهای نیک بد باشد و علامت میل کردن
ماده سوی بالا انست که صداع با جاده و کرانی سر بیدا اید و سرکشتن و طنین
بودی و صداع قوی کردد و خیالها پیش چشم و کوش ناکاه
کر شود و نفس تنگ و سر پهلوها و مفصلها شکم ببالا کشیده شود
بی دردی اگر با بن زنانها لب بر اختلاج کند و بعد رفتن
و عطشان بد بیاید و معده درد کند و دل طپید و نبض نیست متواتر و
و ناقص لیدن نشان انست که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر مرض
صفراوی باشد و اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ بیند و روشنی
و بینی سرخ کردد و اشک امدن کیرد نبض تند و سر بود و مجها
و رکها ضربان کند و بینی خاریدن کیرد علامت رعاف بود خاصه اگر
مرض دموی باشد و عمر کم از بیست سال تر بود و کامل ماده صفراوی
نیز رعاف است و علامت صفرا خیالها زرد بود و انچه علامت

